

# دیوان عشق بخاری



باعتبار تصحیح و مقدمه و جمع آوری

سعید نفیسی



روغی

### فلطنامه

	نادرست	سطر	صحیفه
درست	شکرفت	۱۰	۳
شکرف	قابوس	۱۲	۲۴
قاموس	طمفاج	۱۳	۳۱
طمفاج	بخاتوتی	۱۸	۳۴
بخاتونی	یس	۱۲	۴۲
پس	آمدم	۱۳	۵۰
آمد	مربخ	۱۳	۵۵
مربخ	پیس	۲	۶۳
پس	بحوان	۱۵	۱۱۱
بخوان	هم	۱۴	۱۱۵
همه	هم	۱۵	۱۱۵
همه	تقوی	۷	۱۱۸
تقوی	خو	۱۱	۱۲۶
خود	تو درختیست	۱۹	۱۶۰
تو چون درختیست	قلیة	۲۲	۱۸۵
قلیة	فروخته	۱۱	۱۸۶
فراخته	نوشیروان	۱۴	۱۹۶
نوشروان			



# دیوان عشق بخاری

بامقابلہ و تصحیح و مقدمہ و جمع آوری

سعید نفیسی

از انتشارات کتابفروشی فروغی

طهران

دیماه ۱۳۳۹



---

از این کتاب تعداد یک هزار نسخه ب سرمایه کتابفروشی فروغی  
در چاپخانه شرق بچاپ رسیده  
حق چاپ محفوظ مخصوص کتابفروشی فروغی است

## مقدمه

قدیم‌ترین جایی که ذکری از عمیق بخاری شاعر معروف قرن ششم رفته است در چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندیست که در حدود ۵۵۰ تألیف کرده است. درین کتاب نخست در جایی که مؤلف شاعران پیش از خود را می‌شمارد (۱) می‌گوید: «اما اسامی آل خاقان باقی ماند بلؤلوی و گلابی و نجیبی فرغانی و عمیق بخاری و رشیدی سمرقندی و نجار ساغر جی و علی بانیدی و پسر درغوش و علی سپهری و جوهری و سغدی و پسر تیشه و علی شطرنجی».

پس ازان جای دیگر (۲) این حکایت آمده است: «ملك خاقانیاں در زمان سلطان خضر بن ابراهیم عظیم طراوتی داشت و شگرفت سیاستی و مهابتی، که پیش ازان نبود و او پادشاه خردمند و عادل و ملك آرای بود. ماوراءالنهر و ترکستان او را مسلم بود و از جانب خراسان او را فراغتی تمام و خویشی و دوستی و عهد و وثیقت برقرار و از جمله تجمل ملك او یکی آن بود که چون برنشستی بجز دیگر سلاح هفتصد گرز زرین و سیمین پیش اسب او ببردندی و شاعر دوست عظیم بود. استاد رشیدی و امیر عمیق و نجیبی فرغانی و نجار ساغر جی و علی بانیدی و پسر درغوش و پسر اسفراینی و علی سپهری در خدمت او صلت‌های گران یافتندی و تشریف‌های شگرف ستدند و امیر عمیق امیر الشعراء بود و ازان دولت

---

(۱) چهارمقاله تألیف احمد بن علی نظامی عروضی سمرقندی ...

بکوشش دکتر محمد معین - چاپ سوم - طهران ص ۴۴ - ۴۵ از متن

(۲) همان کتاب ص ۷۳ - ۷۵

حظی تمام گرفته و تجملی قوی یافته ، چون غلامان ترك و کنیزکان خوب و اسبان راهوار و ساخت های زر و جامه های فاخر و ناطق وصامت فراوان و در مجلس پادشاه عظیم محترم بود ، بضرورت دیگر شعرا را خدمت او همی بایست کردن و از استاد رشیدی همان طمع می داشت ، که از دیگران و وفا نمی شد . اگر چه رشیدی جوان بود ، اما عالم بود در آن صناعت . سستی زینب ممدوحه او بود و همگی حرم خضر خان در فرمان او بود و بنزدیک پادشاه قربتی تمام داشت . رشیدی را او بستودی و تقریر فضل او کردی ، تا کار رشیدی بالا گرفت و سید الشعرا بی یافت و پادشاه را درو اعتقادی پدید آمد و صلت های گران بخشید . روزی در غیبت رشیدی از عمیق پرسید که : شعر عبدالسید رشیدی را چون می بینی ؟ گفت : شعری بغایت نیک ، منقی و منقح ، اما قدری نمکش در می باید . نه بس روزگاری بر آمد که رشیدی در رسید و خدمت کرد و خواست که بنشیند . پادشاه او را پیش خواند و بتضریب ، چنانکه عادت ملوکست ، گفت : امیرالشعرا را پرسیدم که شعر رشیدی چونست ؟ گفت . نیکست ، اما بی نمکست ، باید که درین معنی بیتی دو بگویی . رشیدی خدمت کرد و بجای خویش آمد و بنشست و بر بدپه این قطعه بگفت :

شعر های مرا بی نمکی	عیب کردی ، روا بود ، شاید
شعر من همچو شکر و شهدست	و ندرین دو نمک نکو ناید
شلغم و باقلیست گفته تو	نمک ، ای قلتبان ، ترا باید

چون عرضه کرد پادشاه را عظیم خوش آمد و در ماوراءالنهر عادت و رسمست که در مجلس پادشاه و دیگر مجالس زر و سیم در طبقها بنقل

بنهند و آنرا «سیم طاقا یا جفت» خوانند و در مجلس خضر خان ، بخش را ، چهار طبق زر سرخ بنهادندی ، در هر یکی دویست و پنجاه دینار و آن بمشت ببخشیدی . این روز چهار طبق رشیدی را فرمود و حرمتی تمام پدید آمد و معروف گشت . زیرا که چنان که ممدوح بشعر نیک شاعر معروف شود شاعر بصله گران پادشاه معروف شود که این دو معنی متلازمانند .



پس از آن محمد عوفی در لباب الالباب که در حدود سال ۶۱۸ آنرا تألیف کرده است در فصل شعرای آل سلجوق (۱) در ماوراءالنهر در باره عمیق چنین نوشته است : « الاجل شهاب الدین عمیق البخاری - استاد شعرای عصر خود عمیق بود و در دعوی ساحری در شاعری برحق ، آنچه از شعر او عذب و مطبوع است در غایت سلاست و لطافت است و آنچه مصنوع است جمله استادان را در حیرت افکنده است و اتفاق جمهور شعر است که چند بیت که در مطلع این قصیده گفته است پیش از وی کس مثل آن نگفته است و بعد از وی هم نتوانسته است گفتن ، می گوید ، نظم :  
اگر موری سخن گوید و گرموری روان دارد

من آن مور سخن گویم ، من آن مویم که جان دارد ... »

پس از آن ۱۲۵ بیت دیگر از اشعار وی را آورده است .



پس از آن دولت شاه سمرقندی در تذکرة الشعراء (۲) که در ۲۸ شوال

---

(۱) لباب الالباب تألیف محمد عوفی ... با تصحیحات جدید و حواشی

و تعلیقات کامل بکوشش سعید نفیسی طهران ۱۳۳۵ ص ۳۷۸

(۲) تذکرة الشعراء از تصنیف امیر دولت شاه بن علاء الدوله بختی شاه

الغازی السمرقندی ... بسی و اهتمام و تصحیح اقل عباد ادوارد برون انگلیسی ...

لیدن ۱۹۰۰ - ۱۳۱۸ ص ۶۴ - ۶۵



۱۹۲۲ پایان رسانیده است چنین می گوید: « ذکر ملك الكلام مولانا عمق بخاری رحمه الله علیه - از شعرای بزرگست و در زمان سلطان سنجر بوده ، قصه یوسف علیه السلام را نظم کرده است ، که در دو بحر توان خواند . استاد رشیدالدین و طواط سخنان او را در حدایق السحر با استشهاد می آورد و معتقد اوست و حمیدبن عمق پسر اوست ، که در روزگار سوزنی بوده و سوزنی را هجو می کند :

دوش در خواب دیدم آدم را      دست حوا گرفته اندر دست  
گفتمش: سوزنی نبیره تست؟      گفت: حوا بسه طلاق ارهست

و عمق را در شیوه مرثیه گفتن ید بیضاست . ابوطاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق می گوید که : چون ماه ملك خاتون ، دختر سلطان سنجر ، در گذشت ، که در حباله سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بوده ، سلطان سنجر بسیار از وفات او تنگدل و ملول شد و عمق را از بخارا طلب کرد ، تا مرثیه خاتون بگوید . عمق پیر و عاجز و ناپینا بود ، از قصیده مطول استعفا خواست و این ابیات بگفت و این واقعه در فصل بهار بود ، قطعه :

هنگام آن که گل دمد از صحن بوستان

رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان

هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر

بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

و این مرثیه را عمق نیکو گفته و ایراد مجموع آن مشکست .



جامی در بهارستان (۱) که در ۹۰۸۱ پایان رسانیده است می گوید:

« عمیق رحمه الله ، وی نیز از شعرای ماوراء النهرست و استاد شعرای وقت خود و این چند بیت ، که در مفتوح یکی از قصاید گفته ، بغایت بدیع ولطیفست ، شعر :

اگر موری سخن گوید و گر مویی روان دارد  
من آن مورسخن گویم ، من آن مویم که جان دارد  
تم چون سایه مویست و دل چون دیده موران  
ز هجر غالیه مویی ، که چون موران میان دارد  
اگر با موی و با موری شبانروزی شوم همراه  
نه مور از من خبریابد ، نه موی از من نشان دارد  
بچشم مور در گنجم ، ز بس زاری و بس سستی  
اگر خواهد مرا موری بچشم اندر نهان دارد  
من آن مورم ، که از زاری مرا مویی بپوشاند  
من آن مویم ، که از سستی کم از موری توان دارد.



تقی الدین محمد بن شرف الدین علی ذکری کاشانی نیز در خلاصه -  
الاشعار و زبدة الافکار که در ۹۹۳ تألیف کرده است شرحی درباره عمیق  
دارد . مؤلف درین کتاب مقید بوده است که درباره هر شاعری معاشقه‌ای  
از خود بسازد و داستانی بدین گونه بپردازد و درباره عمیق نیز همین کار  
را کرده است . در کتابخانه ملی پارس بشماره ۷۹۹ مجموعه‌ای هست  
شامل منتخبات اشعار عمیق بخاری و سوزنی و رشیدالدین وطواط و فلکی  
شروانی و عماد شهبازی که از همان کتاب گرفته‌اند و در آغاز هر قسمت  
شرح حالی که در خلاصه الاشعار هست نقل کرده‌اند . چند جای این

نسخه فرسودگی دارد که جای آنرا از خود افزوده‌ام و آنچه در آن مجموعه ازین کتاب نقل کرده‌اند بدین گونه‌است : « ذکر استاد الشعراء ابوالنجیب عمیق بخاری - اصل وی از مدینه‌المحفوظ بخارا است و از جمله فحول شعرای آنجا ، شاعری قدرت آثار و سخن‌وری بغایت نامدار بوده و بلطف طبع و وفور فضل و زیور ادب و حلیه بزرگی از سایر شاعران ماوراءالنهر ممتاز می‌نمود . نه بنهمتی عرض او متبدل گشتی و نه بتهمتی دامن او آلوده‌شدی . اسباب تعیش و عشرت او را مهیا و مهنا بودی و همیشه محترم و موقر در آن ولایت روزگار گذرانیدی . رشیدالدین وطواط اعتقاد زیاده از وصف باو داشته ، در کتاب حدایق السحر اشعار او را بسند آورده . منقولست که ظهور او در دولت خاقانیان بود و در زمان سلطنت خضرخان ، که معاصر سلطان خضر بن ابراهیمست ، از محمودیان و سلطان معزالدین ملک‌شاه ، از سلجوقیان ، کار او بالا گرفت و در سلك منادمان و نزدیکان خان مشارالیه منخرط گشت و در آن ایام ماوراءالنهر و بلاد ترکستان در تصرف خان مذکور بوده و توران زمین در دولت وی طراوتی و امنیتی زیاده از حد داشته و لشکر و سپاهی ، که پیش ازان و پس ازان کسی را نبوده و نخواهد بود او را جمع آمده و خویشی و تودد و عهد و وثیقه در میان سلجوقیان و او استحکام تمام داشته و از جمله تجمل خضرخان یکی آن بوده که : هر گاه سوارشدی بغیر از سلاحهای دیگر هفتصد گرز زرین و سیمین در پیش او می‌برده‌اند و بسیار شعر دوست و شاعر پرور بود و قریب بصد شاعر نامی در پای تخت وی جمع بودند و امیر عمیق ملک الشعراء در آن زمان بود و استاد رشیدی و نجیب فرغانی (۱)

وحکیم لؤلؤی و کلامی و شهیدی و علی شطرنجی و نجار (۱) ساغرچی و علی پائندی (۲) و پسر در گوش و سپهری و دیگر شعرای بلاد ماوراءالنهر بواسطت امیر عمیق از آن پادشاه صلتهای گران یافتند و تشریفهای لایق گرفتند. گویند: امیر عمیق در آن دولت تجملی بسیار بهم رسانید، چنانکه زیاده از ده غلام ترك و بیست کنیز خوب روی داشت و در طویله وی سی اسب راهوار با ساختهای زرمی بستند و اسباب تجمل صامت و ناطق وی برین قیاس باید کرد و در مجلس پادشاه عظیم محترم بود و هیچ کس را با وی قدرت مقاومت نبود، مگر استاد رشیدی، که جوان بود و عالم بعلوم و در صنایع شعری صاحب وقوف و ممدوحه او حرم خضر خان بود و آن کریمه نزد پادشاه قربت تمام داشت، چنانچه (!) سایر اهل حرم خان در فرمان وی بودند و خان خاطر وی بسیار میخواست و آن زن نزد وی رشیدی را بسیار ستودی و تقریر فضایل و کمالات وی کردی و بدین سبب رشیدی مرتبه بلندیافت و در برابر عمیق و معارضه وی رایت مقابل گویی و تفوق بر افراخت و پادشاه را نیز در حق او اعتقاد تمام پیدا شد و بعد از عمیق تقدم بر شعرای دیگر او را بود و در کتاب چهار مقاله آورده که: روزی خان در غیبت رشیدی از عمیق پرسید که: شعر عبدالرشید چو نیست و شعرش در چه مرتبه است؟ عمیق گفت: شعری بغایت نیکو و منقح (۳) دارد، اما قدری نمکی میباید. پس در همان روز رشیدی بمجلس درآمد و خدمت کرد. خواست که در محل خود بنشیند. پادشاه او را پیش طلبید و بظرافت، چنانکه عادت ملوکست،

---

(۱) در اصل: بحار

(۲) در اصل: پائندی

(۳) در اصل: مفتح

گفت : از امیر الشعر پرسیدم که: شعر رشیدی چو نست؟ گفت: نیکست، اما بی نمکست . باید درین معنی بیتی چند بگویی . رشیدی خدمت کرد و بجای خود باز آمد و بعد از اندک زمانی این قطعه بگفت و نزد خان برد و بخواند ، شعر:

عیب کردی ، روا بود ، شاید	شعر های مرا بیی نمکی
وندین دو نمک نکو ناید	شعر من همچو شکر و شهدست
نمک، ای قلتبان، ترا شاید (!)	شلم و باقلیست گفته تو

خان را از استماع آن شعر عظیم خوش آمد و در ماوراءالنهر عادت و رسمست که : در مجلس پادشاهان و خوانین و دیگر مجلس اکابر ، بقدر تجمل ، زروسیم بر طبق نهند و آنرا «سیم طاق و جفت» خوانند و در مجلس خضر خان چهار طبق زر نهادندی و بر هر یکی صد و پنجاه دینار بودی و آن بهشت کس بخشیدی . درین روز هر چهار طبق بر رشیدی بخشیدی . بعدالیوم او بحرمتی و عزتی تمام رسید و در میان شعرا و اقران معروف گشت ، زیرا که چنان که ممدوح بشعر نیک شاعر معروف می شود شاعر نیز بصله گران پادشاه مشهور می گردد و همانا این هر دو معنی متالزمانند ، شعر :

شعرست و بس ، که خواندن او نام مرد را

مشهور خلق و شهره شهر و جهان کند

اما چون مقصود اصلی و غرض کلی از ذکر شعرا تحریر حالات

عشق ایشانست لاجرم کمیت قلم را بصوب ایراد احوال عشق امیر عمیق

برمی تابد : آورده اند که : او را در بخارا در ایام جوانی نزد طباطبائی

تعلق پیدا شد و در آن محبت وی را چنان حالتی سانح گشت که همواره

دل بریانش در آتش عشق وی چون کباب بود و جان پرتابش از سموم  
هموم مودت خراب ، رباعی :

زان گریه ، که بی توام بشبگیر بود

همسایه من بناله زیر بود

آنجا ، که حق سوختنست از غم تو

گر خون گریم ، هنوز تقصیر بود

مشکل تر آنکه بعضی از اشرار بازار فتنه و فساد ، که دیگ سودای

خام ایشان در جوشش بود و در اکثر اوقات در دستگاه ایذا و اضرار عاشق

را سخدم و ثابت قدم [ بودند ] و ساعت در ساعت نیران حسد در درون ایشان

اشتعال بیشتر می یافت و هر لحظه از غایت خامی خیالی دیگر دردگان

دماغ شعله شقاوت ایشان بر چهره حال آن شکسته مال می تافت .

تن با ستم زمانه در ساخت      دل خانه خرمی پرداخت

محنت زده آمدیم و رفتیم      کاقبال ندیدمان و شناخت

القصة هر روز بر در دکان آن پسر آمدی و آن جماعت را از طعام

وی ضیافت نمودی و جهت زجر و منع آن زمره لئام نمک بحرام هرگز

نزد معشوق و پدر وی زبان بشکوه نمی گشود ، بلکه جزای کردار

و آزار ایشان را بحضرت ملك و دود و اثر عشق حواله نموده ، بمضمون

این مقال مترنم می بود ، شعر :

خواهم همه را کور ز عشق رویت

تا من نگرم پس برخ نیکویت

یا خود خواهم همیشه چشم خود کور

تا دیدن دیگری نبینم سویت

وبا وجود این تملق و تخلق ترك آزار وی نمی کردند و بسبب خستی ، که در ذات ایشان مر کوز بود ، دست از ایدای او نمی داشتند و هر چند عقل نصیحت آموز دوستان دلسوز در گوش دل آن محب مشتاق فرو می خواندند که : پای از بازار بلا بیرون کش ، تا سرت چون خاک راه پی سپر حوادث نگردد و چشم از نظاره این آفت زمان بردوز ، تابسان مردم دیده لباس ماتم در تو نپوشاند ، لیکن چون سلطان قاهر عشق بر ولایت صبر غالب و مستولی بود ، در ساحت جان عمیق سراپرده امارت زده ، قبول این مواعظ مقبول و میسر نگشت و پندهای دلپذیر نیک خواهان سخت تر از بندهای دلگیر آهن نمود و مجنون وار واله و حیران حسن و جمال و سرگردان لطف [خط] و خال او گشته ، بمضمون این مقال ترنم می نمود ، رباعیه :

ای با تو فتاده در ازل پیوندم

وز (!) جان و جهان بیاد تو خرسندم

در عشق تو بهر دشمن و دوست ، چو شمع

می سوزم و جان می دهم و می خندم

نقلست که : در آن چند روز آن جماعت ، که در آزار عمیق می کوشیدند ، شخصی که گمان زر باو بود گرفته ، در ویراندای خبه کرده بودند و بتصور آنکه او مرده است دست ازو بازداشتند و آن نقود را بردند . بعد از زمانی ، که آن شخص بحال خود باز آمده ، بخانه خود رفته و روز دیگر بر سر راه خضر خان ، که والی آن ولایت بود ، رفته ، در محلی که از شکار گاه مراجعت نموده ، بشهر داخل می شد عرضه داشتی بدست او داد و مضمون این واقعه را باو گفت . فی الحال خان مشارالیه

چند کس را بگرفتن آن جماعت فرستاد . سه کس را ازیشان حاضر ساختند و چون مضمون قضیه را ازیشان پرسید ، بعد از تهدید بسیار قبول کرده ، بطریق مجرمان سردرپیش انداختند . پس آن خان عادل سیرت ، بعد از آنکه نقود را ازیشان گرفته ، بصاحب داد حکم کرد که : هر سه کس را حد بزنی و رجم بکنید (۱) . یکی ازان جمله بسبب شدت آن زخم باجل موعود رسیده ، بعالم آخرت نقل نمود و نتیجه این سیاست جز آزار و نفرین عمیق چیزی دیگر نبود ، رباعیه :

تا بتوانی خسته مگردان کس را

بر آتش خشم خویش منشان کس را

گر راحت جاودان طلب می داری

می رنج همیشه و مرنجان کس را

و بسبب این واقعه استبشار عظیم بخاطر عمق راه یافت و بعد الیوم بی مانعی در آن اختلاط متمکن گشته ، علم استبداد بر افراخت . بلی ، ای عزیز ، تا عاشق رنج بسیار نکشد بر راحت وصال نرسد ، تا از سر جان بر نخیزد و با دوست ننشیند و خون دل را با خاک کوی دوست نیامیزد در حرم وصال راه نیابد و در گردن معشوق دست نیارد و تا سینه را هدف خدنگ جگردوز بلا نگرداند و در بادیه محنت و عنا چون موم در آتش نگدازد او را در حلقه عاشقان صادق جای ندهند و داغ عشق بر ناصیه وجودش ننهند . هر سری در راه محبت یار قدم نتواند زد و هر دلی بازار مودت تحمل نتواند کرد . عاشقی که خاک کوی جانان در چشم نکشد آن عشق بر وی غرامتست و هر آرزویی ، که بر امید ملاقات محبوب زجر و طعنه

---

(۱) در اصل : حد بزنی و رجم بکنید .



ناکسان ورقیبان نکشد، آن محبت بر وی ملامت باشد و در میان عاشقان  
نا تمام بود، رباعیه :

ای دل ، بهوس بر سرکاری نرسی  
تا غم نخوری بغم گساری نرسی

چون شانه بزیر اره تا تن نهی  
هرگز بسر زلف نگاری نرسی

اما امیر عمیق طویل العمر بوده و قریب بصد سال عمر یافته و در  
آخر احوال پیری و کهولت بی بصر (۱) و نابینا گشته و از شعر و شاعری  
استعفا نموده ، پسرش حمید ، که معارض حکیم سوزنیست ، گاهی او را  
باستدعای خوانین آن روزگار بمحافل می برده و با ایشان صحبت شعر  
و تاریخ می داشتند و قصه یوسف زلیخا از جمله منظومات اوست ، که در  
دو بحر توان خواند و در تاریخ آل سلجوق مذکورست که : چون دختر  
سلطان سنجر ، ماه ملک خاتون ، که در حباله پسر برادر وی ، سلطان  
محمود بن ملک شاه بود ، وفات یافت سلطان سنجر بسیار منزجر و تنگدل  
گشته ، هر چند شعرا و فصحای خراسان اشعار مرثیه می گفتند سلطان  
نمی شنید و اگر می شنید نمی پسندید ، تا آنکه روزی امر کرد تا استاد  
عمیق را از بخارا بیارند ، تا مرثیه وی بگوید ، زیرا که مشارالیه را  
در مرثیه گفتن قدرت تمام بود و مراثنی ، که جهت خوانین توران گفته  
در آن روزگار شهرت بیش از حد داشته . چون بطلب وی رفتند او پیر  
و فرتوت شده بود و نقل و تحویل از آنجا متعذر می نمود . این مرثیه را  
گفته ، مصحوب پسر خود حمیدی نزد سلطان بمرو فرستاد و این واقعه

در فصل بهار بود و این دو بیت از آن مرثیه ایراد نموده :  
هنگام آن که گل دمد از صحن بوستان

رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان

هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر

بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

و ایراد باقی این مرثیه بعد از دریافت مطالعه دیوان وی از توفیق الهی و فیض فضل نامتناهی مأمولست، بحق محمد و آله. اما وفاتش در بخارا بوده، فی سنة ثلث و اربعین و خمسمائه (۱) و اشعار وی، آنچه بنظر رسیده، همینست که صورت تحریر افتاد...» پس از آن ۳۶۵ بیت اشعار درین نسخه هست.



محمد عارف لقای در مجمع الفضا که در اند خود در ۹۹۶ بتدوین آن آغاز کرده است می گوید: عمق بخارایی - از شعرای بزرگست و در زمان سلطان سنجر بوده، قصه حضرت یوسف، علیه السلام، را اول وی نظم کرده و از معاصران شیخ سوزنی سمرقندی بوده، در میان وی و شیخ سوزنی غبار خاطری بوده، شیخ مذکور را هجو کرده، که این دو بیت از جمله هجو اوست :

دوش در خواب دیدم آدم را      دست حوا گرفته بود بدست  
گفتمش: سوزنی نبیره تست؟      گفت: حوا بسه طلاق ار هست.



امین احمد رازی در هفت اقلیم که در ۱۰۰۲ پایان رسانیده است

می گوید : « الاجل شهاب الدین عمیق - بر سریر فصاحت سلطان بوده  
و بر ولایت بلاغت قهرمان ، جزالت عرب را بالطافت عجم در نظم خود  
فراهم آورده ، معانی دقیق را بالفاظ رقیق امتزاج داده ،  
قبه طبعش جایست ، که در پایه او

روح قدسی نرسد بی مدد راهبری

قصه یوسف زلیخارا نخست اودر سلك نظم کشیده و آن جمله ذوالبحرینست  
ورشید بغایت معتقد وی بوده و در حدایق السحر سخن او را باستشهاد  
بسیار آورده . محمد عوفی وی را در تحت شعرای آل سلجوق نوشته و در  
تذکره خود آورده که : چون دختر ملکشاه ماه ملک رحلت کرد از  
شعراى در گاه مرثیتها گفتند . عمیق نیز مرثیه بگفت ، که این دوبیت  
ازان جمله است :

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان

رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان

هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر

بی آب ماند نرگس آن تازه ارغوان (!)

اما نظامی عروضی در چهارمقاله آورده که : عمیق از شعراى آل  
خاقانست و در روزگار سلطان خضر بن ابراهیم ، که پادشاه عاقل خردمند  
ملك آرای بوده ، بسر می برده و جمله تر کستان و ماوراءالنهر او را مسلم  
بوده و از جمله تجمل او یکی این بوده که : در هنگام سواری نهصد گرز  
سیمین و زرین ، بغیر دیگر سلاح ، پیش اسب او بردندی و او شاعران را  
عظیم دوست داشتی و تشریفهای شگرف دادی . استاد یحیی فرغانی و علی  
سپهری و جمعی دیگر در حضرت وی بسر بردندی . اما عمیق ملك الشعرا

بوده و ازان دولت حظ تمام یافت و صاحب چندین غلامان زهره جبین و کنیزکان چون حورعین و اسبان راهوار و دیگر تجملات گردید. بهر تقدیر می تواند بود که عمیق در هر دو حضرت خدمت کرده باشد و هر دو پادشاه بوی تفقدات نموده باشند. دیوان عمیق، اگر چه در میان نیست، اما اشعارش بسیار متداولست. آنچه نوشته می شود برگی از آن گل و جرعه ای از آن مِلست ...» پس از آن ۴۵ بیت از اشعار آورده است.



شیخ ابوالقاسم بن ابو حامد بن نصر بلیانی انصاری کازرونی در سلم - السماوات که تا ۱۰۱۴ مشغول تألیف آن بوده است می گوید: «عمیق بخاری - معاصر سلطان سنجر بوده و قصه یوسف نظم نموده، صاحب قصاید مشهور و اشعار متینست و ازان جمله این ابیات گزین:

از جود دست تو عجب آید مرا همی  
تا بر عنان چگونه کنی دست استوار؟  
رمح تو بند حادثه بگشاید از سپهر  
گرز تو برج کنگره بردارد از حصار  
آسیب نعل اسب تو اندر زمین جنگ  
بر آسمان زمین دگر سازد از غبار  
گورافگند بیاد و سوارافگند بعکس  
تیغ تو در نبرد و خدنگ تو در شکار  
ور عکس تیغ تو بهوا روشنی دهد  
ارواح کشتگان شود اندر هوا فگار.



محمد صادق ناظم تبریزی در نظم گزیده که در ۱۰۳۶ تألیف کرده است می نویسد: «عمق بخارایی، از استادان فصاحت طرزست، الحق که در قصیده گویی‌ها بی نظیر عصر خود بوده و در زمان سلطان سنجر ظهور نمود و قصه یوسف را بنظم در آورده، بطریقی که بدو بحر می توان خواند. غرض که در صنایع شعر بسیار ماهر بوده، لیکن غزل ازو کم صادر شده و این چند بیت ازو بنظر رسیده، مرقوم گشت...» پس از آن ۱۵ بیت از اشعار وی را آورده است.



حاج لطفعلی بیك آذربیکدلی در آتشکده (۱) که تا ۱۱۹۵ مشغول تألیف آن بوده است چنین می گوید: «مولانا عمق (۲) بخاری شاعری شیرین کلام بوده و گوی فصاحت از اکابر سخنوران ربوده و از دولت خان ممدوح بعشرت گذرانید و جمعی از شعرا، که در آن دولت ملازم بودند، بواسطت او صله‌ها یافتند و همه باستادی او اقرار داشته، سوای رشیدی، که بسبب این که در شاعری صاحب وقوف و مداح خاتون حرم برای خان بوده و نظر بوصف آن گوهر درج عصمت مرتبه اعلی یافته، با عمق معارضات کرده، از جمله روزی خان از عمق در کیفیت شاعری رشیدی سؤال کرده، او در جواب عرض کرد که: خوب شاعریست، اما کلامش نمک ندارد. رشیدی بمجلس حاضر شده، مرشد (!) خان مراتب را باو نقل کرده، مطالبه جواب خوب کرده، رشیدی بدیبه این قطعه را گفته:

شعر های مرا بی نمکی      عیب کردی، روا بود، شاید

(۱) چاپ همیشی ۱۲۹۷ م ۳۳۷ - ۳۴۲

(۲) درین نسخه همه جا «عمق» چاپ شده است.

شعر من همچو شکر و شهد است      اندرین دو نمک نکو ناید  
شلجم و باقلاست گفته تو      نمک، ای قلیبان، ترا باید

صله و تحسین معقول پیدا کرده، گویند صدسال متجاوز عمر کرده و در  
آخر خود منزوی و حمیدی پسرش را عوض خود به مجلس سلاطین  
فرستادی، گویند: سلطان سنجر را دختری بوده ماه خسار، هم در جوانی،  
در فصل بهار وداع عالم فانی کرده، سلطان قصیده طلب نموده، شعرا  
مراثی گفته، قبول نیفتاده، آخر الامر باحضر عمیق فرستاده، چه او در  
فن مرثیه کلام شورانگیز و سخن درد آمیز، که مطلوبت داشته، عمیق  
نظر بشکستگی قصیده در مرثیه گفته: بصحابت حمیدی پسرش فرستاده  
و عنذخواست. این دو بیت از آن مرثیه بنظر رسیده، ثبت افتاد، بد  
نگفته است:

هنگام آنکه گل نمد از صحن بوستان  
رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان

هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر  
بی آب مانده نرگس آن تازه بوستان

وفاتش در شهر سنه (۱) اتفاق افتاده، دولت شاه سمرقندی نوشته  
که: مثنوی یوسف و زلیخا بنو بحرین گفته، بنظر نرسیده، این چند  
شعر از ایشان این جا ثبت و درین سفینه ثبت افتاد (!) ... پس از آن ۲۱۱  
بیت از اشعار عمیق را آورده است.



رضاقلی خان هدایت در مجمع الفصحا (۱) چنین آورده است: «عمیق بخارایی - در میدان سخن دلیریست یکه تاز و در بستان هنر گلیست جان نواز. زبانش حسام برانست و شعرش آب حیوان. در فصاحت مسلم و در فضیلت معظم، رشته دواتش در گردن اهل کمال منجوقست و معاصر آل سلجوقست. مداح خاقان تر کستان بوده، بواسطه طول عمر دولت آل سلجوق را نیز دریافته، اما معنی تخلصش هنوز بر مؤلف واضح نیامده، شاعریست توانا و حکیمیت دانا. شعرای آن عهده همه بر استادی عمیق اقرار و اعتراف داشتند، بغیر استاذ ابو محمد ارشدی مشهور برشیدی، که با او مناظرات و معارضات داشت. وقتی در غیاب عمیق گفته بود که: شعر عمیق بی نمکست و ملاحظتی ندارد. کیفیت را بع عمیق باز گفتند (!) حکیم این قطعه را گفته و خان پسندیده، قطعه اینست:

شعرهای مرا بی نمکی	عیب کردی، روا بود، شاید
شعر من همچو شکر و شهدست	و ندرین دو نمک نکو ناید
شلجم و باقلیست گفته تو	نمک، ای قلتبان، ترا باید

سلطان سنجر، با وجود شعرای نامدار، او را از بلخ طلب کرده، که مرثیه‌ای در فوت ماه ملک دختر خود، که بسطان محمد داده بود، بگوید. او مرثیه گفته، بجهت ضعف پیری، با حمیدی پسر خود فرستاد:

هنگام آنکه گل دمد از باغ و بوستان

رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان

هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر

بی آب مساند نر گس آن تازه بوستان

صاحب عرفات و غیره نوشته‌اند که : یوسف زلیخایی گفته ، که بدو بحر خوانده می‌شود . دیوانش را قریب بهفت هزار بیت دیده‌اند ، اما بنظر فقیر نرسیده . در سنه ۵۴۲ وفات یافته ، ازوست .. « سپس ۲۸۶ بیت از اشعار او آمده است .



امیر الملك سید محمد صدیق حسن خان در نگارستان سخن (۱) چنین نوشته‌است : « عمق از قدمای شعرای ماوراءالنهرست و سر آمد سخنوران آن شهر :

اگر موری سخن گوید و گرمویی روان دارد  
من آن مور سخن گویم، من آن مویم ، که جان دارد  
تنم چون سایه مویت و دل چون دیده موران  
ز هجر غالیه مویی، که چون موران میان دارد  
اگر باموی و باموری شبانروزی شوم همراه  
نه مو ازمن خبریابد ، نه مور ازمن نشان دارد  
بچشم مور در گنجم ، زبس زاری و بس سستی  
اگر خواهد مرا موری بچشم اندر نهان دارد .



مولوی آغا احمد علی احمد در هفت آسمان (۲) در ضمن بحث از مثنوی گویان چنین نوشته است : « دیگر عمق بخاریست . در بهارستان جامی مسطورست که : او استاد شعرای وقت بود ، انتهی . دولت‌شاه گفته که : عمق از

---

(۱) چاپ بهوپال ۱۲۹۳ ص ۶۸

(۲) چاپ کلکته ۱۸۷۳ ص ۲۳ - ۲۴



شعراى بزرگست و در زمان سنجر بوده و قصهٔ يوسف عليه السلام را نظم کرده است ، که در دوبر مى توان خواند و استاد رشيدالدين و طواط سخنان او را در حديق السحر با استشهاد مى آورد و معتقد اوست ، انتهى .  
وهكذا فى هفت اقليم وهفت قلزم وسلم السموات ومجمع الصنایع . آذر اصفهانی نوشته : گویند صدسال متجاوز عمر کرده و مثنوى يوسف زليخا ، که دوبرين گفته ، بنظر نرسیده و سنهٔ وفات او (۵۴۳) ، دا کتر اسپرنگر از تقى کاشى .



صدرالدين عینی در نمونهٔ ادبیات تاجیک (۱) نام وی را عمق بخارایى ضبط کرده و در زیر آن در هلالین رقم ۵۴۲ را نوشته که مراد تاریخ رحلت اوست و سپس ۵۲ بیت از اشعار او را آورده است و در صدر اییاتی که ازین قصیده :

نسیم زلف آن سیمین صنوبر

مرا بر کرد دوش از خوابگه سر

انتخاب کرده نوشته است : « این قصیده ۹۶ بیت بود ، زیاده ازین را این مجموعه تحمل ندارد » .



محمد علی تبریزی خیابانى معروف بمدرس در ریحانة الادب فى تراجم المعروف بالکنية او اللقب (۲) چنین آورده است : « بخارائى - شهابالدين عمق ، شاعر يستتوانا و حکيم يست دانا ، که در دبستان هنر

---

(۱) چاپ مسکو ۱۹۲۶ ص ۲۹ - ۳۴

(۲) ج اول - طهران ۱۳۲۶ ص ۱۴۵ - ۱۴۶

ممتاز و در عرصه سخنوری بیکه تاز و با سلجوقیان معاصر بوده و شعرای آن عصر با ستادی وی گواهی داشتند، بجز استاد ابو محمد ارشدی معروف برشیدی، که با وی معارضه داشته و وقتی اشعارش را ببی ملاحظتی نسبت داده، پس آن حکیم در مقابل آن این قطعه را گفت:

شعرهای مرا ببی نمکی      عیب کردی، روا بود، شاید  
شعر من همچو شکر و شهدست      و ندرین دو نمک نکو ناید  
شلجم و باقلاست گفته تو      نمک، ای قلتبان، ترا باید

و سلطان سنجر، با کثرت شعرای نامدار، او را از بلخ طلب کرده که در فوت دخترش، ماه ملک، که نامزد سلطان محمد بوده، مرثیه‌ای بگوید. پس بجهت ناتوانی پیری خودش را آمدن ممکن نشده و این مرثیه را نوشته و با پسرش حمید فرستاد:

هنگام آنکه گل دمد از باغ و بوستان

رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان

هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر

بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

و یوسف و زلیخایی هم نوشته، که باد و بحر خوانده می شود و نیز از اشعار اوست:

خوشا باد سحر گاهی، که بر گلبن گذر دارد

که هر فصلی و هر وقتی یکی حال دگر دارد

گهی بر عارض هامون ز برگ لاله گل پوشد

گهی بر ساحت صحرا ز نقش گل صور دارد

الا، یاباد روح افزا و مهر انگیز و مشک افشان

خبر ده کان نگار ما ز حال ما خبر دارد؟

باری بخارایی از معاصرین رشید و طواط و ادیب صابر و حکیم سنایی و عثمان مختاری و امیر معزی بوده و دیوان شعری هفت هزار بیتی داشته و در سال پانصد و چهل و دو از هجرت ۵۴۲ هـ . قمری در گذشت و پسرش حمید نیز شاعر بوده و این دو شعر را در هجو سوزنی، که معاصرش بوده، گوید:

دوش در خواب دیدم آدم را

دست حوا گرفته اندر دست

گفتمش: سوزنی نبیره تست؟

گفت: حوا بسه طلاق ار هست

ص ۳۶ سفینه و ۳۴۵ ج ۱ مع و ۳۲۲۲ ج ۵ س .

رموزی که در پایان بحث خود گذاشته مقصود از معجم الفصحا

و از س قابوس الاعلام تألیف شمس الدین سامیست .



در مرداد ماه ۱۳۰۷ کتابی شامل ۴۴ صحیفه بعنوان «دیوان شهاب الدین عمیق بخارایی» در تبریز بقطع رقعی چاپ شده است . ناشر آن «مدیر کتابخانه ادبیه ولی» در صحیفه ۲ تصریح کرده است که: «از روی نسخه خطی که در کتابخانه آقای نخجوانی بوده شروع بطبع نموده» و جای دیگر در ص ۸ مکرر می کند که: «این اشعار را از روی نسخه خطی آقای نخجوانی عیناً استنساخ کردیم» .

درین کتاب ۶۲۷ بیت بنام عمیق چاپ شده است که بسیاری از

ابیات آن افتادگی دارد و در میان آنها اشعاریست از شاعران دیگر بجز

عمیق مانند لامعی گرگانی و رشید و طواط و امامی هروی و شمس الدین

طبسی و سعدی . ازین جا پیداست که نسخه کتابخانه آقای نخبوانی در تبریز مجموعه‌ای و سفینه‌ای از اشعار شاعران مختلف و از آن جمله عمعقت که در پی یکدیگر نوشته‌اند و شاید کاتب نسخه عناوینی را که در بالای هر قطعه بوده و نام شاعر گوینده آنرا می‌رسانیده حذف کرده است و ناشر کتاب تصور کرده است که هر چه درین مجموعه هست باید از سخنان عمعق باشد .

در آغاز کتاب شرح حال عمعق را از چهار مقاله و لب‌الالباب و تذکره الشعراء و آتشکده و مجمع الفصحا نقل کرده‌اند و سپس شرحی از « آقامیرزا مهدی ادیب رئیس محکمه بدایت تبریز » هست (۱) بدین گونه :

« عمعق یا عمیق یا عمیقی معاصر سلطان سنجر و پیشوای شعرای عصر خود بوده است و در فضل او همین بس که سید الاسلام خواجه رشیدالدین وطواط در کتاب حدایق السحر بسنخان عمعق استشهاد نموده و عمعق را در شیوه تشبیه ، خصوصاً مرثیه گفتن ، ید بیضا بوده ( درین موقع قصه فوت دختر سنجر را در تاریخ آل سلجوق از ابوطاهر خواتونی (!) با همان دوبیت مرثیه مرقوم می‌دارد ) باینکه فضل و بلاغت او در آفاق معروف و ترجمه حال شاعر در غالب تذکره‌ها مندرج و مضبوطست با مراجعه بتذکره‌هایی ، که دسترس بآن داشتیم ، بتحقیق معنی کلمه عمعق و وجه تسمیه آن موفق نشدیم ، زیرا که بعضی از تذکره‌نویسان اصلاً بموضوع توجهی ننموده و بعضی دیگر بواضح بودن معنی تخلص تصریح کرده‌اند ولی اخیراً شرح بهارستان جامی ، که از طرف شمعی

بزبان ترکی ترجمه و شرح شده ، بدستم رسید. تاریخ کتاب هزارویست و چهار هجری و در روضه هفتم آن ، که تاریخ شعراست ، راجع بصاحب ترجمه شرح ذیل را می نویسد : عمیق رحمة الله ( در حاشیه کتاب بعضی نسخ عمیق ضبط شده ) ، وی از شعرای ماوراءالنهرست و استاد شعرای وقت بوده است و این چند بیت ، که در یکی از قصاید گفته ، بغایت لطیف و بدیعست ( درین مورد چهار بیت از قصیده ملتزمی مور و موی را نقل می کند ). سطور فوق متن کتاب بهارستان جامیست ، که از شرح شمععی نقل شده و در کتاب لباب الالباب محمد عوفی و بعضی تذکره های دیگر همین اشعار و ما بعد آن مفصلاً درج و نسبت اشعار را بالاتفاق بعمق داده اند . معلوم میشود که گوینده اشعار يك نفری بوده است ، که تخلص او عمیق یا عمیق یا عمیقی بوده و چون از شاعر بلیغی ، مثل صاحب ترجمه ، اختیار تخلصی ، که دارای قرابت استعمال بوده باشد ، بعید و از طرف دیگر هم طرز تحریر و تشابه الفبای ما بی اندازه مستعد تحریف کلماتست ، لذا ظن قوی برینست ، همانطور که در ترجمه شمععی ضبط شده تخلص شاعر عمیق و یا عمیقی بوده و در نتیجه سهو يك نفر کاتب کلمه تحریف و عمیق معروف شده است .



لقب عمق را محمد عوفی در لباب الالباب شهاب الدین و کنیه او را تقی الدین کاشانی ابوالنجیب آورده است . در باب اشتقاق و معنی کلمه عمیق که ظاهر را نام شخصی او بوده است در هیچ جا اثری نیافتیم . چون این کلمه با دو عین و قاف نوشته می شود بنظر می آید که از زبان تازی آمده باشد ولی چنین کلمه ای در آن زبان نیست . در لهجه های مختلف

زبان تر کی نیز نیست و هیچ شباهتی با الفاظ فارسی هم ندارد . چون عمیق از مردم بخارا بوده است بیشتر احتمال می‌دهم که این کلمه از یکی از زبانهای قدیم ماوراءالنهر که متروک مانده است و شاید از زبان سغدی بوده باشد .

اما این که برخی خواسته‌اند آنرا « عمیق » یا « عمیقی » بدانند بهیچ وجه درست نیست و اقوی دلیل اینست که چندتن از شاعران نزدیک یا دور از عهد عمیق نام وی را در اشعار خود آورده‌اند ، آنجا که در میان مصرعی آمده است وزن شعر روانی دارد که « عمیق » یا « عمیقی » خوانده شود و بیشتر جاها آنرا در قافیۀ قاف که پیش از آن فتحه است آورده‌اند ، چنانکه سوزنی در مطلع قصیده‌ای گفته است :

من آن کسم که چو کردم بهجو گفتن رای

هزار منجیک از پیش من کم آرد پای

خجسته ، خواجه نجیبی ، خطیری و طیان

قریب و عمیق و حکاک قرد یافه درای

اگر بعهد منندی و در زمانۀ من

مراستی ز میانشان همه بروت درای

در بیت دوم نام هفت تن از شاعران پیش از خود را آورده است :

مراد از « خجسته » سرخسی از شاعران اواخر قرن چهارم یا اوایل

قرن پنجمست که در تذکره‌ها ذکر وی ازو نیست و تنها در فرهنگها

و ازان جمله در فرهنگ اسدی اشعاری بشاهد لغات ازو آورده‌اند. نجیبی

هم مراد همان « نجیبی فرغانی » یا « نجیبی مرغابی » است که ذکرش

پیش ازین گذشت و درباره‌ی وی نیز در تذکره‌ها چیزی نیست و تنها نظامی

عروضی در چهار مقاله دوبار نام ازو برده : يك بار که شاعران آل خاقان یعنی خانیان یا آل افراسیاب یا ایلک خانیان ماوراء النهر را می شمارد نام او را آورده و جای دیگر وی را جزو شاعران دربار خضر خان بن قلع طمغاج ابراهیم و از معاصران رشیدی و عمیق می شمارد و ازو نیز در فرهنگها اشعاری بشاهد آورده اند . مراد از خطیری شاعر دیگر است که در اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم می زیسته و ازو نیز در فرهنگها و از جمله در فرهنگ اسدی اشعاری آورده اند و نام او را ابو الخطیر گوز گانی و گاهی ابو الخطیر مطلق ، گاهی ابو الخطیر منجم و گاهی هم خطیری آورده اند و چنان می نماید که کنیه ابو الخطیر داشته و بهمین جهت خطیری تخلص می کرده است و پیدا است که ابو الخطیر منجم گوز گانی متخلص بخطیری بوده است . مراد از طیان همان طیان ژاژ خای معروف از شاعران همین دوره است که در هجا دست داشته و اشعار او نیز در فرهنگها آمده است . مراد از قریع شاعر دیگر است از همین دوره که ازو هم اشعاری در فرهنگ اسدی و فرهنگهای دیگر هست و نام درست او « قریع الفرس » بوده و چون در همین دوره شاعر دیگری بوده است که ازو هم در فرهنگ اسدی و فرهنگهای دیگر اشعاری مانده و « فرید الدهر » نام داشته است در فرهنگها بواسطه شباهت دو کلمه « قریع » و « فرید » سه نام دیده می شود : قریع الفرس و قریع الدهر و فرید الدهر و پندارم که قریع الدهر تحریف و تصحیفی از دو نام قریع الفرس و فرید الدهر باشد که با يك دیگر آمیخته اند . حکاک نیز از شاعران همین دوره است که بنام « حکاک مروزی » اشعاری ازو در فرهنگ اسدی و فرهنگهای دیگر باقی مانده است .

ازین اشعار سوزنی چنین برمی آید که عمیق در هجا نیز دست

داشته و درین فن معروف بوده است و نیز برمی آید که در زمان سوزنی که در ۵۶۹ در گذشته است مدتی از مرگ عمیق گذشته بوده است. انوری نیز که در ۵۸۵ از جهان رفته است دوجا نام عمیق را از گذشتگان برده است يك جا می گوید :

سواد نظم مرا گر بود بخاک گذر

کنند فخر رشیدی و صابر و عمیق

جای دیگر در پایان قصیده معروفی که در فتنه غز در ۵۴۸ سروده است می گوید:

هم بر آن گونه که استاد سخن عمیق گفت :

« خاک خون آلود ، ای باد ، باصفاهان بر »

ازین جا پیداست که عمیق قصیده ای داشته است که این مصرع در آغاز مطلع آن بوده و این قصیده بمانرسیده و نیز در ۵۸۵ سال وفات انوری زنده نبوده است.

اثیرالدین اخسیکتی شاعر در گذشته در ۵۸۰ نیز گفته است :

مو کب شعر مرا ز فر مدیحت مقررء زن گشت صدر رشیدی و عمیق

دوالفقار شروانی شاعر معروف قرن هفتم نیز سروده است :

دانی بدین نمط کس طرز سخن ندارد

از عنصری و صابر ، وز آذری و عمیق

سید سراج الدین سراجی سکزی از سراینندگان قرن هفتم نیز

گفته است :

کرم پناها ، گرجان بعمق آید باز

بگاہ مدح تو تحسین: کند مرا عمیق



فریدالدین احوّل اسفرائینی شاعر معروف همین دوره هم در مدح  
اتاییک سعد سلغری از اتایکان فارس سروده است :

هزار مطرب داری به از خیاره و مکرم

هزار شاعر داری به از رشیدی و عمیق

مغیث هانسوی از شاعران قرن هشتم هند نیز گفته است :

در نعت یکی بنده گمنام تو الکن

صد همچو سنایی و دو صد اعشی و عمیق

بدین گونه پیدا است که نام عمیق را باید بفتح اول و سکون دوم

و فتح سوم و سکون چهارم بادو عین و قاف دانست و هر توجیه دیگری  
درین زمینه بکنند نادرستست .

درین که عمیق از مردم بخارا بوده است جای شك نیست زیرا

چنانکه پس ازین خواهد آمد در اشعاری که از مانده چند بار باین که  
در بخارا می زیسته اشاره کرده است و نیز از اشعار او برمی آید که گاه  
گاهی از پای تخت و اقامتگاه ممدوحان خود و شاید شهر بخارا دور شده  
است . این نیز دلیلتیست که بیشتر در بخارا می زیسته است زیرا که پای تخت  
پادشاهان آل افراسیاب که ستایشگر ایشان بوده شهر سمرقند بوده است .  
در اشعار دیگر نیز اشاره بسفرهای خود کرده است .

چنانکه گذشت پای تخت آل افراسیاب در سمرقند بوده و شاعر

دربار ایشان می بایست درین شهر مقیم بوده باشد و ناچار بایست گفت که عمیق  
در بخارا بجهان آمده و در آنجا پرورش یافته و پس بدربار آل افراسیاب  
بسمرقند رفته است .

از آنچه درباره وی نوشته اند برمی آید که در دربار آل افراسیاب

مرد محتشمی بوده و منصب امیری داشته و بهمین جهت بر همه شعرای زمان خود در آن دستگاه برتری یافته بود و توانگر شده و صله‌های گران یافته است.

از گفته‌های تذکره نویسان که پیش ازین آوردم بر می آید که پسری حمیدالدین نام یا حمیدی تخلص داشته است که پس از پدر زیسته و با سوزنی معاصر بوده است. ممکنست که لقب وی حمیدالدین بوده باشد و بهمین جهت در شعر حمیدی تخلص کرده است.

این که تذکره نویسان وی را بسیار عمر دانسته و سن او را از صد بیشتر گفته‌اند ظاهراً درست می‌نماید. چنان که گذشت سال درگذشت وی را ۵۴۲ و ۵۴۳ نوشته‌اند و صادق بن صالح اصفهانی در کتاب شاهد صادق ۵۵۱ ضبط کرده است. چنان می‌نماید که تاریخ ۵۵۱ درست نباشد، زیرا که ممدوح عمده عمیق در اشعاری که از او مانده است شمس الملک ابوالحسن نصیر الدوله ناصرالدین نصر بن ابراهیم طمغاح بن نصر ارسلان ابن علی ایملک بن سلیمان بن موسی بن عبدالکریم ستق بغرا از پادشاهان آل افراسیاب بوده که هر چند تاریخ زندگی او درست روشن نیست ظاهراً از ۴۶۰ تا ۴۷۲ فرمانروایی کرده است. اگر عمیق از آغاز سلطنت او بستایش وی پرداخته باشد و درین زمان مردی بیست ساله بوده است چنانکه شعر را بسیار پخته و استادانه می‌سروده است می‌بایست در حدود ۴۴۰ ولادت یافته باشد و ناچار در ۵۵۱ صد و یازده سال از عمر وی گذشته باشد و پذیرفتن این نکته دشوارست. وانگهی نظامی عروضی چهارمقاله را در حدود ۵۵۰ تألیف کرده و درین کتاب از عمیق مانند گذشتگان یاد می‌کند و پیدا است که درین تاریخ زنده نبوده است. نخستین کسی از

مؤلفان که تاریخ در گذشت وی را ضبط کرده است تقی الدین کاشانیست که در ۵۴۳ نوشته است و گویا کسانی که در ۵۴۲ ضبط کرده اند رقم آخر را درست نخوانده یا درست ننوشته اند. بدین گونه عمق در حدود ۴۴۰ ولادت یافته و در ۵۴۲ در گذشته و نزدیک صد و دو سال عمر کرده است.

در اشعار خویش اشاره بپیری بسیار و نابینایی خویشتن کرده است و این با آنچه تذکره نویسان آورده اند مطابقت می کند. تاریخ رحلت ماه ملك خاتون دختر سنجر و همسر محمود بن محمد بن ملک شاه که برخی از تذکره نویسان در نام او اشتباه کرده اند و عمق گویند در مرگ او مرثیه سروده است ۵۲۴ است. در قصیده‌ای که این مطلع را دارد:

عنان همت مخلوق اگر بدست قضاست

چرا دل تو چرا گاه چون و چند و چراست؟

که پیداست در پیری و شاید در پایان زندگی خود سروده باشد از فتنه‌ای که در فرغانه و اوش و اوزجند بدست کافران روی داده است یاد می کند و چنان می نماید که درین اشعار اشاره بچنگ گورخان قراختایی با سنجر بر در سمرقند در قطوان در ۵۳۶ و دست یافتن گورخان بر ماوراءالنهر کرده باشد. پس در ۵۲۴ که مرثیه ماه ملك خاتون را سروده بهمان حساب مردی ۶۴ ساله و در ۵۳۶ که یاد از استیلای گورخان قراختایی کرده ۷۶ ساله بوده است و این تا اندازه‌ای با گفتار تذکره نویسان وفق می دهد و ناچار نتیجه این می شود که از ۶۴ سالگی شکسته و درمانده بوده است. نام ماه ملك خاتون را مورخان زمان بیشتر مهملك خاتون نوشته و تصریح کرده اند که در ۱۷ سالگی در گذشته است.

نظامی عروضی عمیق را شاعر دربار سلطان خضر بن ابراهیم دانسته است. این پادشاه آل افراسیاب برادر همان نصر بن ابراهیم سابق الذکر است که در میان اشعار بازمانده از عمیق مدح او بیش از دیگرانست. تاریخ آغاز پادشاهی او را پس از مرگ برادرش نصر در ۴۷۴ نوشته‌اند و تاریخ پایان سلطنت برادرش را برخی در ۴۷۲ ضبط کرده‌اند زیرا که در آخر ذیقعدۀ ۴۷۲ در گذشته است. پس درست ترین تاریخ آغاز پادشاهی او ۴۷۲ است. در اشعار عمیق که بما رسیده تنها یک قصیده در مدح وی هست. برخی از تاریخ نویسان تصریح کرده‌اند که خضر پس از اندک زمانی از جهان رفته است. در ۴۸۲ پس روی احمدخان فرمانروایی داشته و وی اسیر ملک‌شاه شد و در ۴۸۸ کشته شد و پسر عمش مسعود بجای او نشست.

در میان قصاید عمیق هفت قصیده بمدح شمس الملک نصیر الدوله ناصرالدین ابوالحسن نصر بن ابراهیم طمغاج بن نصر ارسلان بن علی ایلیک سلیمان بن موسی بن عبدالکریم ستق بغرا هست که ظاهراً برادر مهتر بوده زیرا که پیش از خضر بسطنت رسیده و از ۴۶۰ تا ۴۷۲ فرمانروایی کرده است. با آنچه پیش ازین گذشت ظاهراً عمیق نخست بستایش وی پرداخته و وی نخستین ممدوح او بوده است.

یکی از قصاید وی بمدح اب ارسلان سلجوقیست و پیداست این قصیده را عمیق در سال ۴۶۵ که اب ارسلان بماوراءالنهر و قلمر و آل افراسیاب لشکر کشیده و این خاندان را مقهور خود کرده سروده است. قصیده ناتمام دیگری از او بما رسیده است که ممدوح آن پادشاهی بنام محمودست و احتمال بسیار میرود که این پادشاه همان کمال‌الدین

ابوالقاسم محمود خان بن بغراخان محمد بن سلیمان باشد که در ۵۲۶ پس از مرگ حسن تگین بیاری سنجر پادشاهی رسید ، در رمضان ۵۳۱ از گورخان قراختایی در سرزمین خجند شکست خورد، در ۵۳۶ بخراسان نزد سنجر رفت، در ۵۴۸ در فتنه غز بیاری سنجر برخاست و در ۵۵۲ پس از مرگ سنجر بماوراءالنهر باز گشت و در ۵۵۷ مؤیدای ابه وی را کور کرد و در ۵۵۸ در گذشت . عمیق در زمان پادشاهی وی در گذشته و او آخرین ممدوح وی بوده است . خاقان کمال الدین محمود خواهرزاده سنجر و بیشتر اوقات از یاوران وی بوده و در ضمن باخوارزمشاهان نیز پیوستگی داشته است . این پادشاه پیدا است که بسیار شاعر پرور بوده است زیرا که انوری (۱) ورشیدالدین وطواط و سید حسن غزنوی کراراً وی را مدح کرده اند .

اما درباره رابطه عمیق با سنجر بجز آنچه دولت شاه آورده است که هنگام مرگ دخترش ماه ملک خاتون در ۵۲۳ سنجر از وی مرثیه خواسته است و وی بواسطه پیری از رفتن نزد او عذر خواسته است دیگر دلیلی در میان نیست . دولت شاه مدعیست که این مطلب را از تاریخ آل سلجوق تألیف ابوطاهر خاتونی گرفته است . موفق الدوله ابوطاهر خاتونی از مردم ساوه که پیش از سال ۵۳۲ در گذشته از ادیبان معروف دربار سلجوقیان و مستوفی گوهر خاتون زن محمد بن ملک شاه بوده و بهمین جهت بخاتونی معروف شده است . تنها کسی که از کتابهای او نقل کرده و نام برده دولت شاه است که در تذکره الشعراء ذکر از تاریخ آل سلجوق و کتاب

(۱) دیوان انوری با مقدمه و تصحیح و مقابله ... بکوشش سعید نفیسی -

مناقب الشعراى وى کرده است (۱). چون ابوطاهر خاتونى مستوفى گوهر خاتون زن محمد بن ملک‌شاه بود دور نيست که از واقعه مرگ ماه ملك يامهملك خاتون دختر سنجر که زن محمود بن محمد بن ملک‌شاه يعنى عروس وزن پسر مخدوم او بوده است و مرثيه سرودن عمق‌ذکرى کرده باشد. دولت‌شاه تنها دو بيت از اين مرثيه را آورده و در پايان آن گفته است: «ايراد مجموع آن مشکست» و چنان وانمود کرده است که ابيات ديگر اين قصيده را ديده است. اما در جاهای ديگر نيز جزين دو بيت چيزى نياورده‌اند. اين که ديگران نوشته‌اند که عمق اين مرثيه را بوسيله حميد يا حميدى پسر خود بدر بار سنجر فرستاده است پندارم از همان اشاره دولت‌شاه که پسرى بنام حميد معاصر سوزنى براى عمق قايل شده است گرفته باشند.

چنانکه گذشت عمق قصيده‌اى داشته است که انورى مصرع اول مطلع آن «خاک خون آلود، اى باد، باصفهان بر» را در پايان قصيده معروف خود آورده است. از مضمون اين مصرع شايد بتوان گفت که عمق اين قصيده را در مرثيه سروده و باصفهان فرستاده باشد. چون سنجر دختر ديگرى داشته که او نيز زن محمود بن محمد بن ملک‌شاه بوده در ۵۱۶ در گذشته است و محمود نيز بيشتر در اصفهان بوده است شايد بتوان گفت که اين قصيده را عمق در مرثيه اين دختر سنجر در ۵۱۶ سروده و براى محمود باصفهان فرستاده است.



---

(۱) لباب‌الالباب چاپ سعيد نفيسى صحيفه يك از ديباچه و شش و هفت

و چهارده و پانزده از مقدمه و ۵۸۳ و ۵۸۵ و ۶۱۹ و ۶۲۶ از متن.

چنانکه پیش ازین گذشت نظامی عروضی در چهارمقاله دوبار شاعران معاصر عمیق را که با وی در دربار آل افراسیاب بوده اند نام برده است. متأسفانه مجموعه اشعار یاد دیوان هیچ یک از ایشان مانند نسخه کامل دیوان عمیق بمانر سیده است.

نظامی عروضی نخست نامی از لؤلؤی برده است. بجزین لؤلؤی که در ماوراءالنهر در دربار آل افراسیاب و معاصر عمیق بوده شاعر دیگری در اران و آذربایجان بنام «دهخدا لؤلؤی» دیر ابودلف شیبانی پادشاه اران و ارمنستان بوده است که معاصر اسدی در قرن پنجم بوده و از سوی مخدوم خود باسدی پیغام داده است که گر شاسب نامه را نظم کند و اسدی در مقدمه آن منظومه درباره وی چنین می گوید:

دیر وی آورد زی من پیام

گزین دهخدا لؤلؤی نیک نام

که: گوید همی شاه فرهنگ جوی

بنام من این نامه را باز گوی

در کتابها ذکر از لؤلؤی شاعری هست که معلوم نیست مراد از آن شاعر ماوراءالنهر یا شاعر ارانست. از آن جمله در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم (۱) این رباعی هست:

سه چیز تو از سه چیز دایم بعداب

روی از خط و خط زلف و زلفت از تاب

---

(۱) کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف شمس الدین محمد بن

میس الرازی بتصحیح ... محمد بن عبدالوهاب قزوینی و... تصحیح مدرس

رضوی - طهران [ انتشارات دانشگاه ] ص ۳۸۱.

سه چیز من از سه چیز پیوسته خراب

جان از دل و دل ز دیده و دیده ز آب

در کتاب نزهة المجالس فی الاشعار که مجموعه رباعیاتست

وجمال الدین خلیل شروانی بنام شروانشاه علاءالدین فریبز ( ۶۲۲ -

۶۴۹ ) گرد آورده است چهار رباعی بنام لؤلؤی هست بدین گونه :

نوروز پیش خدمت خسرو تاخت

اسبی ، که مرورا بود ، از گوهر ساخت

چون دید که : شه بیاده خوردن پرداخت

از لاله یکی ساغر یاقوتین ساخت

---

آنکه که بمن بود دل دلبر شاد

بر خاک نشستی ، ز طرب دادی داد

اکنون که بیار دیگرش میل فتاد

بر خاک زمینش توبه می نتوان داد

---

رفتی و دلم داغ تو بر جان دارد

بر من هجرت جهان چوزندان دارد

آن دل ، که همی طاقت وصل تونداشت

هیئات ! کجا طاقت هجران دارد !

---

هجران ، که فراق آن نگار آید ازو

در جور هزار روز گار آید ازو

هر چند که جور بی شمار آید ازو

آخر نه [ که ] بوی وصل یار آید ازو؟



چون این مجموعه نزهة المجالس را خلیل شروانی در اران گرد آورده و دهخدا لؤلؤی معاصر اسدی نیز در آن سرزمین می زیسته چنان می نماید که این رباعیات چهار گانه ازو باشد.

در مجموعه ای که در ۸۱۳ و ۸۱۴ نوشته شده و در موزه بریتانیا در لندنست این رباعی نیز بنام لؤلؤی آمده است:

تا سنبل تر دمید بر چشمه نوش

معذور (۱) شد از دل خرد و از سر هوش

لبه اش ستاره پوش و عارض گل پوش

یا قوت شکر فروش و گل مشک فروش

در فرهنگ اسدی و مجمع الفرس سروری نیز این چهار بیت بشاهد

لغات بنام لؤلؤی هست:

شاهد کلمه چندن بمعنی صندل:

فگنداز بر نا رصندل نگار

که تا بر تنش کم کند زخم خار

بشاهد کلمه پیاز کی بمعنی لعل سرخ گران بها:

لعل پیاز کی رخ تو بود و زرد گشت

اشکم ز درد اوست چو لعل پیاز کی

بشاهد کلمه تراک از فعل تراکیدن بمعنی شکاف:

بردل شیرو پلنگ افتد آنگاه تراک

که بشست تو بر آید ز کمان تو ترنگ

بشاهد کلمه داه بمعنی پرستار (بهمین صورت مغلوط):

نه داهان دیدم ، نه دبیرستان

نه پیران ، نه خواننده مصحف را

چون مأخذ این ابیات فرهنگ اسدیست که با همان دهخدا  
لؤلؤی ساکن اراک معاصر و معاصر بوده است قهراً می‌بایست این چهار  
بیت نیز از او باشد . چنان می‌نماید که از لؤلؤی شاعر دربار آل افراسیاب  
معاصر عمیق شعری نمانده باشد و پندارم دو رباعی که در المعجم و در  
مجموعه موزه بریتانیا مانده نیز از همان دهخدا لؤلؤی شاعر قرن پنجم  
معاصر اسدی باشد .



دومین کسی که از شاعران معاصر عمیق نظامی عروضی نام برده  
تخلص گلابی دارد و از وی تا کنون اثری در جای دیگر نیافته‌ام .



پس از آن نظامی عروضی «نجیبی فرغانی» را نام برده است. چنانکه  
گذشت در خلاصه الاشعار و زبدة الافکار جایی که این مطلب را مؤلف آن  
از چهار مقاله نقل کرده در نسخه‌ای که پیش ازین آوردم نام این شاعر  
«نجیبی مرغابی» نوشته شده است . فرغانی منسوب بشهر معروف فرغانه  
در اقصای مشرق آسیای مرکزی و ماوراءالنهرست و مرغابی منسوب  
بمرغاب . مرغاب چنانکه یاقوت در معجم البلدان ضبط کرده نام دهی  
در ناحیه مالین در خاک هراتست و نیز نام رود معروفی که از شهر مرو  
شاهجان می‌گذرد و سپس نهری را که در بصره کنده‌اند بهمین نام خوانده‌اند  
و این نهر را مرغابان هم گفته‌اند . نام رود معروف مرو را اینک بضم اول  
می‌گویند اما یاقوت بفتح ضبط کرده است و حتماً این درستست زیرا

که نام رود می‌بایست از مرغ بفتح بمعنی چمن مشتق باشد و نه از مرغ بضم بمعنی پرنده . از نامهای جغرافیایی که شباهت خطی با فرغانه دارند و احتمال تحریف می‌توان بدان داد یکی مرغبان بفتح اول از دههای شهر کش یا کس شهر معروف ماوراءالنهر است که یاقوت در معجم البلدان و سمعانی در کتاب الانساب (۱) هر دو ضبط کرده‌اند . دیگر مرغینان شهر معروف ماوراءالنهر در نزدیکی فرغانه که هم در معجم البلدان و هم در کتاب الانساب (۲) ذکر می‌ازان رفته‌است . دیگر فرغان که ب ضبط سمعانی در کتاب الانساب (۳) از دههای فارس بوده‌است .

چون این نجیبی شاعر از مردم ماوراءالنهر بوده است بیشتر بدان می‌ماند که نسبت وی «فرغانی» منسوب بشهر معروف فرغانه بوده باشد . در فرهنگ اسدی ده بیت بشاهد لغات بنام نجیبی ضبط شده‌است ، بدین گونه :

شاهد کلمه علا لامعنی بانگ و تشنیع و چون این کلمه عیناً بهمین املا و معنی در زبان ترکی چغتایی (۴) نیز بکار رفته است و بکلمه فارسی نمی‌ماند و ریشه‌ای در زبان تازی هم ندارد بیشتر بدان می‌ماند که ترکی یا از اسماء اصوات باشد :

این مسخره بازن بسگالید و برفتند

تا جایگه قاضی ، با بانگ و علا

---

(۱) ورق ۵۲۱ ب .

(۲) ورق ۵۲۲ آ .

(۳) ورق ۴۲۴ آ .

(۴) لغت چغتای وترکی عثمانی ... اثر شیخ سلیمان افندی بخاری

ج اول چاپ استانبول ۱۲۹۸ ص ۲۰۷ .

شاهد کلمه کاجار بمعنی آلات خانه :

اکنون سورست و مردم آید بسیار

کار شگرفت و صحن ساخته کاجار

شاهد کلمه قزدار شهر معروف در میان سیستان و هندوستان که قصدار هم گفته اند ، بهمان وزن و قافیه :

هر چه بعالم دغا و مسخره بودست

از حد فرغانه ، تا بغزنی و قزدار

شاهد کلمه وغوغ بمعنی آواز و بانگ وزغ :

ای دهن باز کرده ابله وار

سخنان گفته همچو وغوغ چغز

شاهد کلمه تفر جاق بمعنی ساخت اسب ( بهمین شکل نادرست):

ترك خرد دیرش وزین و تفر جاق

میوه غرقه بگوه و ساده بزنگار

شاهد کلمه فلماخن بمعنی فلاخن:

همچو سنگست تیرش از سختی

دم او همچو دم فلماخن

شاهد کلمه معروف وسمه :

چست بنشانند و غازه کشد و وسمه کشد

آبگینه برد آن جا که درشتی خارست

شاهد کلمه رژه بمعنی طناب :

جامه در افگند در رژه چو در آمد

پس بتماشای باغ زی شجر آمد

شاهد کلمه کیاده بمعنی رسوا:

کاری، که بسازید بدستان و بنیرنگ

چونان که کیاده شود این قاضیک ما

شاهد کلمه هی:

بگفتم که: تو باز گو مرا

اگر مهتری، یا که هی کهتری

این که در هفت اقلیم، چنانکه گذشت، نام نجیبی فرغانی استاد

یحیی فرغانی نوشته شده پیداست که در نتیجه تحریفست.

سوزنی سمرقندی شاهر معروف که گویا آغاز زندگی او با پایان این

دوره مصادف بوده است قطعه‌ای دارد (۱) درباره همین نجیبی و شاعر دیگری

معاصر او که در برخی از نسخها نام وی سابقی و در برخی دیگر شایقی

نوشته شده و رشیدی سمرقندی که ذکر او پس ازین خواهد آمد و آن

قطعه بدین گونه است:

در خاک سابقی و نجیبی نگاه کرد

شیخ اجل رشیدی و دید آن موافقی

دنیا فرو گذاشت بدین ناموافقان

بر موجب وفاق نجیبی و سابقی

حسب موافقان را آماده کرده‌اند

هست از موافقان سخن بی منافقی

یارب! جزای هر سه موافق بهشت کن

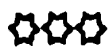
کامر زگار جرم و گناه خلایقی

---

(۱) دیوان حکیم سوزنی سمرقندی تصحیح و مقدمه و شرح احوال...

از دکتر ناسرالدین شاه حسینی - طهران ۱۳۳۸ ص ۴۳۶

ازین قطعه پیداست که این هر سه شاعر درموقع سرودن آن زنده نبوده‌اند و سابقی ونجیبی پیش از رشیدی در گذشته‌اند.



پس از آن نظامی عروضی نجار ساغر جی را نام برده است. ساغر جی منسوب بساغر ج بفتح غین و سکون راء و جیم ازدهای سرزمین سغد در خاک سمرقند در پنج فرسنگی آن شهر است. در فرهنگ اسدی (۱) شاهد کلمه شترنگ (شترنج) این بیت هست بنام نجار:

تا جز از بیست و چهارش نبود خانه نرد

همچو در سی و دو خانه است نهاد شترنگ

و ممکنست که این بیت از همین نجار ساغر جی معاصر عمیق

بوده باشد.



سپس نظامی عروضی از کسی نام برده است که در نسخه چاپی چهارمقاله اسم او «علی بانیدی» نوشته شده است. نسبت ویا بهتر تخلص او را در نسخهای مختلف تائیدی و تاپیدی و بانیدی و پائیدی و گاهی هم تائیدی نوشته‌اند. در کتاب المعجم (۲) در باره مضامینی که شاعران از يك ديگر برده‌اند چنین آمده است:

مسعود سعد سلمان گفته است؛ شعر:

کمانم از غم آن تیر وار قامت تو

وزو مرا همه درد و غمست قسمت و تیر

---

(۱) چاپ اقبال ص ۲۸۹ و چاپ دبیرسیاقی ص ۱۱۰

(۲) چاپ سابق الذکر ص ۴۶۳ - ۴۶۴

مرا نشانه تیر فراق کرد و هگرز  
کسی شنید که باشد کمان نشانه تیر؟  
و تاییدی رازی از برده است و گفته ، شعر :  
کردی تن من کمان بیازی بازی  
از بسکه درو تو تیر مژگان سازی  
ترگان همه تیر از کمان اندازند  
پس چون تو که تیر در کمان اندازی؟

پیدا است که این کس که نام او درین کتاب تاییدی رازی چاپ  
شده پس از مسعود سعد سلمان و معاصر عمیق بوده است . ممکنست که  
این کلمه «تاییدی» تحریفی از همان لفظی که در چهارمقاله باشکال مختلف  
نوشته اند بوده باشد زیرا که دورمی نماید کسی از کلمه «تایید» تازی نسبت  
یا تخلص گرفته باشد . من شك ندارم که بانیدی و اشکال مختلف آن در  
اصل «پانیدی» بوده است زیرا که پانید و فانید در فارسی بمعنی قند مصفیست  
و بسیار مناسبست که شاعری تخلص خود را ازین کلمه گرفته باشد یا  
آنکه نسبت خانوادگی بوده است برای کسی که خود یا پدرانش پانید  
فروش بوده اند . اگر تاییدی المعجم تحریف دیگری ازین پانیدی  
باشد علی پانیدی از مردم ری و رازی بوده است و این رباعی هم ازوست .



پس از آن نظامی عروضی نام از کسی برده است که در نسخه چاپی  
«پسر درغوش» آمده و دریک نسخه «پسر درغوشی» بوده است . چنانکه  
گذشت در خلاصه الأشعار «پسر در گوش» نوشته شده است . خواجه  
نصیرالدین طوسی در معیار الأشعار (۱) گفته است : «حرفهای دیگر باشد

که هم ازتر کیب یکی از حروف مد باغنت بود ، درلفظهای دون ودان و دین باشد و امثال این افتد که بروزن دو و دا و دی باشد و چنانکه ازتر کیب یکی ازحروفی ، که مخرج آن آخر کلام باشد ، با حرف واو باشد ، درلفظ خوش ودر بعضی لغات عجم درلفظ درغوش ، که بجای درویش گویند . . . . « . در یکی از لهجه‌های قدیم زبان دری که بزبان پازند معروف شده است کلمه درویش « دریوش » daryosh و در زبان پهلوی « درغوش » dreghosh آمده است . پس نام درست این شاعر « پسر درغوش » بوده است که بزبان امروز « پسر درویش » می شود . در میان شاعران قرن ششم باین گونه نامهایی که با کلمه پسر ساخته شده است بسیار برمی خوریم ، ازان جمله « پسر تیشه » و « پسر اسفراینی » که بعد ازین خواهد آمد و « پسر حافظ » و « پسر خطیب گنجه » و « پسر سلسله گنجه » و « پسر قاضی دربند » و « پسر قاضی قزوین » که از شاعران قرن هفتم بوده اند و اشعار ایشان در همان کتاب نزهة المجالس فی الاشعار هست . ازین « پسر درغوش » شاعر معاصر عمیق نیز بجز چهار مقاله در جای دیگر اثری نیست .



پس از آن نظامی عروضی از « علی سپهری » نام برده است که تخلص وی دریک نسخه از چهارمقاله بخط « سپهری » نوشته شده است . ازین شاعر قرن ششم نیز در جایی اثری نیست . بهمین تخلص شاعری بوده است در دوره سامانیان بنام سپهری ماوراء النهری که در لباب الالباب (۱) دو بیت ازو هست و دورمی نماید که مراد ازو همین شاعر معاصر عمیق باشد .





سپس نظامی عروضی ذکر از شاعر دیگری با تخلص «جوهری»  
کرده است. محمد عوفی در لباب الالباب (۱) در فصل شعرای آل سلجوق  
در خراسان پس از ذکر عبدالواسع جبلی شاعری را نشان داده است بنام  
حکیم ابوالمحامد محمود بن عمر جوهری صایغ هروی و تصریح می کند  
که در زمان فرخ زاد (۴۴۴ - ۴۵۱) می زیسته و بدولت رسیده است  
و هنگامی که با وزیر آن عهد نقاری بهم زده این قطعه را برای او  
فرستاده است :

بزرگا، گر خطایی آمد از من

مگیر از من و گر باشد بزرگ آن

خطای بندگان باید بهر حال

که تا پیدا شود عفو بزرگان

سپس دو قصیده از اشعار وی را آورده است، نخست این قصیده که

در مدح فرخ زاد است :

الا، یا جزع گون خرمن، بگنج گوهر آستن

ز نور پاك داری دل، ز دود تار داری تن

چو ریزد آبت از مرگان، بدوزی دامن خفتان

چو بینی آتش اندر دل، بدری پیش پیراهن

کنی در آستین مرجان، نهی در بادبان لؤلؤ

بیاری عنبر از بربر، کنی دامن تر از لادن

ستانی آستین از خوید و مالی بر شقایق بر  
شکافی بادبان بر بید و سایی بر سمن دامن  
بتازی اسب در میدان ، بزخم نعل بجهاند  
ز دود تیره اسب تو ز خارا آتش روشن  
ز پهلوی شبه هر دم برون آری همی مرجان  
ز روی قیر هر ساعت کنی پیدا همی روین  
کشف یابد ز در تو علا بر کوه بالاور  
صدف سازد ز اشک تو گهر در بحر موج افکن  
گهی از دیدگان ریزی همی لؤلؤ چوپالونه  
گهی از چشمه‌ها بیزی همی مرجان چوپرویزن  
ز تبت کاروان آری ، شوی دردشت مشک افشان  
ز ششتر قافله گیری ، شوی در کوه دیبا فن  
گه از برگ گل سوری کنی بر بوستان مسند  
گه از شاخ گل خیری کنی در گلستان خرمن  
بخنجر بر سر گردون شکافی گوشه مغفر  
بتارک بر تن دریا بسنبی عیبه جوشن  
گهی از دیدگان بی غم بیاری ، چون زلیخا ، نم  
گهی از باد ، چون مریم ، شوی بی شوی ، آبستن  
چرا باشد لب خندان ؟ اگر بی بهری از شادی  
چرا چشمت بود گریان ؟ اگر بیزاری از شیون  
بسیم و زر پیرایی ، نگار باغ را ، زیور  
بلعل و در بیارایی ، عروس راغرا ، گردن

بخون آلوده خنجرها ، همی خاری رخ لاله  
بسیم اندوده پیکانها ، همی سنبی دل سوسن  
نمایی دردل نسرین ، برنگ معصفر ، کنجد  
بر آری ازدهان گل ، بلون زعفران ، ارزن  
چو بر گردی بگرد راغ و بر صحرا زنی خیمه  
چو آری لشکر اندر باغ و بر گردی پیرامن  
شکوفه برگ ، گل از گل دمد ، شاخ سمن بر شاخ  
بروید سوسن از خارا ، بر آید نرگس از آهن  
توسازی مهر جویان را همی در بوستان مجلس  
توسازی ماهرویان را همی در گلستان گلشن  
بخور خوش همی سوزد بخار تو بهر خانه  
عروس کش همی زاید سرشک تو بهر برزن  
ز تومشک ختن گردد همی ارزان بهر ماوی  
ز تو در عدن گردد همی کاسد بهر معدن  
گهی نالی ، چودین داران ، زبیم شاه دین گستر  
گهی گریبی ، چو بدخواهان ، ز تیغ شاه شیراوژن  
ملك تاج ملوك عصر ، فرخزاد فرخ پی  
که بخشد نعمت قارون و دارد قوت قارن  
خداوندی ، که شد خاشع مرورا چرخ گردن کش  
عدو بندی ، که شد خاضع مرورا عالم توسن  
چنان نازد ز امن او ولی ، کز خلد حورالعین  
چنان پیچد زبیم او عدو ، کز تیغ اهریمن

سغا موضع کنش دارد ، چودر دریا گهر ماوی  
خرد معدن دلش دارد ، چواندر کوه زرمامن  
اگر دیوست بدخواهش بکینه اوست چون رستم  
و گر خو کست بد گویش بقوت اوست چون بیژن  
چوایمان دردل کافر ، نبوده در دهانش «لا»  
چو کفران بر لب مؤمن ، نرفته بر زبانش «لن»  
نه هر میری چنوباشد ، نه هر بیخی بود کتان  
نه هر شاخی چنوخیزد ، نه هر خزی بود ادکن  
نه هر کرم آرد ابریشم ، نه از هر خاک زر خیزد  
نه درهر نی بود شکر ، نه درهر خار باشد من  
نباشد دور ازو دولت ، چوتف ازماه شهریور  
نگردد زوجدانصره ، چوباران از مه بهمن  
ایا درحزم چون نوذر ، ایا درعزم چون کسری  
ایا در بزم چون دارا ، ایا دررزم چون بهمن  
بزودی زادن کودک ، ز بهر گفتن مدحت  
نباشد هفت ماه افزون زن مداحت آبستن  
وفای تست شایسته ، چو نعمت نزد دون وحر  
هوای تست بایسته ، چودولت نزد مرد و زن  
ز تو دارد دل و دست و زبان و گردن هر کس  
مجال مهر و ساز گشت و لفظ شکر و بار من  
چو طوطی رنگ می بر لب ، چو شاهین نقش بر سینه  
چو هدهد تاج بر تارک ، چو قهقری طوق بر گردن

صدف مانند گردد جان، زمدح تو، پرازلؤلؤ  
هدف کردار گردد دل، زکین تو، پرازروزن

ایا از نامداران مه، چنان کز آبها زمزم  
ویا از کامرانان به، چنان کز چوبها چندن

من از گوهر فروشانم، نیم بداصل و بد گوهر  
یگانه گشته در هر علم و ماهر گشته در هر فن

چو جنی زان نهان باشم، که در فضل چو ابن الجن  
چو محجن چفته زان باشم، که در شعرم ابوالمحجن

الا، تا باز بر تیهو گشاید دست بر صحرا  
الا، تا یوز بر آهو ببندد راه بر مکمن

امل بادا، بفر تو، در غم بسته بر ناصح  
اجل بادا، بامر تو، کمین بگشاده بر دشمن

بر آن طرز آمدم این شعرم که استاد سخن گوید:

«الا، یا پرده تاری پیش چشمه روشن»

مصرع آخری که جوهری درین قصیده تضمین کرده از مطلع  
قصیده قطرانست (۱) که در گذشت وی را بسال ۴۶۵ و ۴۶۶ نوشته اند  
و آن مطلع اینست:

الا، یا پرده تاری پیش چشمه روشن

زمانی کوه را ترگی، زمانی چرخ را جوشن

بدین گونه جوهری لا اقل معاصر قطران بوده است. درین

---

(۱) دیوان حکیم قطران تبریزی بسی واهتمام محمد نخبجوانی -

قصیده خود را از گوهر فروشان می‌شمارد و این برابرست با آنچه محمد عوفی در لباب‌الالباب وی را «صایغ» خوانده و در جاهای دیگر «زرگر» نوشته‌اند و بهمین سبب جوهری تخلص کرده است. سپس در لباب‌الالباب این قصیده دیگر از وهست :

دی مرا آخر سالار خداوند جهان  
داد اسبی، که زیریست بفریاد و فغان  
جفته زن اسب، که از شانه او در رفتن  
هر زمان آید در گوش دگر گون‌دستان  
راست مانند یکی استر باریک و حزین  
از سر شانه برون آمده او را کوهان  
پشتش از گوشت تهی گشته، بسان تابوت  
شکم از گاه در آگنده، بسان کهدان  
پوست بینیش پراز چین، چو دم آهنگر  
است چون دیگش از پای بدان پالرزان  
سرطان وار بیک پهلو در راه رود  
که همه دست شد و پای بسان سرطان  
درسر آید، چو رسد بر شکمش زخم‌رکاب  
بنشیند بدم، آنگه، چو کشی باز عنان  
نه چو اسبان دگر در خور زینست و لگام  
چون خران آمده در خوردفسار و پالان  
نزد او رفتم بازین و لگام و افسار  
گفت: ای بی‌حق و بی‌حرمت پیر نادان

من ز تو پیر ترم ، حرمت حقم بشناس  
که ز بی حرمتی افتاده‌ای اندر حرمان

هی! نبینی که: ز پیری وضعیفی گشتست  
پشت من خسته و تن کاسته و سر گردان؟  
مر ترا شرم نیاید که نشینی بر من؟

گاه ناورد کنی بر من و گاهی جولان  
گفت: من مر کب طهمورث بودم ز نخست  
کو همی شد بینا کردن مرو شهجان

گفت: با نوح نبی بوده‌ام اندر کشتی  
بگه آنکه جهان گشت خراب از توفان

یاد دارم که: فریدون ملك ایرج را  
پادشا کرد و بدو داد سرا سر گیهان  
سلم را دیدم، از روم، که: بنشست بملك

تور را دیدم بر تخت شهی در توران  
گفت: يك چند بدم دستکش اسکندر  
گفت: يك چند بدم بارگی نوشروان

در عرب بودم، يك چند، عدیل یحوموم  
کز همه اسبان بگزید مرو را نعمان  
گفت: يك چند مر ادا داشت جنیبت فرعون

گفت: يك چند مر ادا داشت بر آخر هامان  
یاد دارم که: چو یوسف بعزیزی بنشست

سوی مصر آمد یعقوب نبی از کنعان

یاددارم که : عبیدان شد دردشت حران  
همه جا دشت شد آراسته و آبادان  
لوط را دیدم درمانده بشارستانی  
چون دعا کرد، نگون گشت همه‌شارستان  
یاددارم که : یکی کرم شد اژدرهایی  
بزمینی ، که بخوانند مرآنرا کرمان  
بدل رخس مرا روستم زال بحرب  
برد در حربگه دیو سپید و اکوان  
بردباخویشتن، آنگه که همی خواست شدن  
از پی کین سیاوش ، بسوی ترکستان  
برد با خویشتم سوی عجم بیژن گیو  
کز پی خوک همی رفت بسوی ارمان  
در مثلث ها دیدم ثعبان پنجه بار  
مشتری را وزحل ، هر دو بهم کرده قران  
این درایات چو بر چارمجلد بگذشت  
عالمی خرم و خوش گشت سراسر بر آن  
همه بودند ز من کمتر بسیار بعمر  
حاو کسر کس سزدرو بحکمت لقمان (؟)  
ز پی آنکه مراداشت همی حرمت و حق  
شست و سه سال مرا داشت بر آخر سلطان  
بر تو بخشید مرا ، گر نپسندیم همی  
اسب دیگر طلب از آخر سلطان جهان



پادشاهی ، که بکردار سلیمان او را  
هست ، چون آدمیان ، دیو و پری در فرمان  
جوهری زر گر مداح ملوک و سلطان  
هست پیوسته ثنا گوی وی و مدحت خوان  
در نشاط و طرب و نعمت و ناز و دولت  
باد گیتی بمراد دل او جاویدان  
درین قصیده نام خود را جوهری زر گر آورده است .  
دولتشاه در تذکرۃ الشعرا (۱) ذکری از جوهری زر گر کرده و  
گوید شاگرد ادیب صابر و از اقران اثیرالدین اخیسکتی بود ، اصلش  
از بخارا بود اما بعراق رفت و در اصفهان ماند و مالدار بود و همواره  
شاعران را خدمت میکرد و ممدوح وی سلطان سلیمان شاه بن ملکشاه  
بود و داستان امیر احمد و مهستی را او نظم کرده است . سپس قصیده‌ای  
از او آورده است که در سفینه‌ها ابیات دیگری بجز آنچه دولتشاه نقل کرده  
بدان افزوده می‌شود و نسخه کامل آن بدینگونه است :

چون صبح بر کشد علم ساده پر نیان  
باید کشید رایت عشرت بر آسمان  
زان پیش کافتاب سر از کوه بر زند  
باید می بیوی گل و رنگ ارغوان  
آن دستگیر پیرو شده پیر در بهار  
و آن آفت جوان و جوان گشته در خزان  
آن باده بنور مه و عکس آفتاب  
کز آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان

معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی

درمان درد و قوت شخص و غذای جان

اصل سخا و عنصر مردی و ذات حسن

عین تواضع و تن لطف و سر بیان

هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط

قوت دل و توان تن و خفت زبان

دارد، بگاہ آن که کنی رنگش آزمون

دارد، بوقت آنکه کنی بویش امتحان

لون عقیق و گونه یاقوت و رنگ لعل

بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم بان

در جرم او نهاده، گه تقویت فلک

در طبع او سرشته، گه تربیت زمان

نور سهیل و تابش مریخ و فر ماه

آرام کهل و حرمت پیر و تف جوان

آن می، که گرزد و ربداری، زعکس او

شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان

و آن می، که گرازو بخورد در رحم جنین

در پیکرش خزینه شادی شود چنان

گردد ز فعل او تن بی زور زورمند

باشد ز طبع او دل غمناک شادمان

روشن شود ز دیدن او گونه جنین

پر دل شود ز خوردن او مردم جبان

چون آب ناردان بود اندر قدح، اگر  
آمیخته بمشك شود آب ناردان  
آنرا، که سودها بزبان آورد فلک  
چون زو بخورد، سود شمارد همه زیان  
روی چو زعفران شود از وی معصفری  
وز خرمی نشاط دل آرد چو زعفران  
آن غمگسار عاشق، داده بیاد دوست  
آن پای بند صحبت و دیدار دوستان  
در باغ و بوستان ز تماشا نیافت بهر  
بی می هر آنکه رفت سوی باغ و بوستان  
تریاک زهر عشق بود باده، بی مگر  
مفتاح بندرنج بود باده، بی گمان  
بر گلبن نشاط بود باده تازه گل  
بر کشتی مراد بود باده بادبان  
روحیست بی کثافت و عیشیست بی کسوف  
نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان  
در قیروان مغرب، از آن سوی کوه قاف  
سیمرغ کز خجالت خود ساخت آشیان  
گر بشنود صفات وی، از آرزوی او  
در حال سوی باختر آید، ز قیروان  
می خواهد می گسار و می باش شاد، از آنک  
مارا خدای وعده بمی داد در جنان

می بر حر مزاده حرامست ، کو بعمد  
آزار میهمان طلبد ، رنج میزبان  
می بر حلال زاده نباشد حرام ، از آنک  
زو شاد میزبان بود ، آسوده میهمان  
نیروی طبع و آلت نطق و صفای خون  
نور رخ و غذای دل و راحت روان  
در وادی عنا بودت باده دستگیر  
در کشتی نشاط بود باده بادبان  
درده شراب ناب ، که باشد حرام خواب  
چون تیغ آفتاب زند تیغ بر فسان  
تا جوهری زرگر جامی شراب پر  
نوشد گه صبح بیاد خدایگان  
فرزانه شاه عالم عادل ، که عدل اوست  
در عالم علوم چو دریای بیکران  
مسعود آنکه مدح در آفاق نحس بود  
شد سعد ، چون سعادت اوتافت بر جهان  
درین قصیده نیز جوهری زرگر تخلص کرده و پیداست که این  
جوهری زرگر که در تذکره الشعر آمده همان جوهری زرگرست که  
در لباب الالباب ذکر او هست و بگمانم که دولت شاه بخطای وی را از مردم بخارا  
دانسته است و چنانکه محمد عوفی نوشته از مردم هرات بوده و چون مداح  
پادشاهان آل افراسیاب بوده است شاید در بخارا هم زیسته باشد و این  
اشتباه دولت شاه از آنجاست. این قصیده در مدح پادشاهیست بنام مسعود.

چون جوهری زرگر مدح فرخزاد غزنوی را هم سروده است که در اواسط قرن پنجم می زیسته این مسعود می بایست علاءالدوله ابو سعد مسعودبن ابراهیم غزنوی باشد که از ۴۹۲ تا ۵۰۸ پادشاهی کرده است، زیرا که مسعودبن مودود غزنوی تنها چند روزی در رجب ۴۴۰ فرمانروایی داشته است.

اما اینکه دولت شاه وی را مداح سلیمان شاه بن محمد بن ملک شاه دانسته است بنظر درست نمی آید زیرا که سلیمان شاه بن محمد سلجوقی از ۵۵۵ تا ۵۵۶ تنها اندک مدتی پادشاهی کرده است بدین معنی که در ربیع الاول ۵۵۵ بتخت نشسته و در شوال ۵۵۵ گرفتار شده و در ربیع الثانی ۵۵۶ کشته شده است. وانگهی شاعری که فرخزاد غزنوی را که از ۴۴۴ تا ۴۵۱ پادشاه بوده مدح کرده است چگونه می شود که لا اقل تا صد و چهار سال پس از آن هم زیسته باشد؟ نظامی عروضی نیز وی را معاصر عمق در گذشته در ۵۴۳ یا ۵۴۲ و مداح خضر بن ابراهیم آل افراسیاب دانسته است که در ۴۷۴ پادشاهی آغاز کرده است. اما اینکه دولت شاه نوشته است که جوهری زرگر داستان امیر احمد و مهستی را نظم کرده است بنظر مشکوک می آید زیرا که داستان مهستی گنجوی شاعره معروف قرن ششم و شوهرش امیر احمد معروف بابن خطیب و پور خطیب گنجه آنچه بما رسیده کتابیست بنثر که در تضاعیف آن رباعیاتی از مهستی و شوهرش و دیگران هست و چنانکه روش این کتاب و قراین دیگر نشان می دهد چنان می نماید که در قرن هفتم تألیف شده باشد وانگهی مهستی در دربار سنجر می زیسته و نزدیک صد سال پس از جوهری زندگی کرده است و چگونه ممکنست که جوهری زمان او را دریافته

و داستان وی را بنظم آورده باشد؟ درین زمینه جای دیگر بحث کرده‌ام بدانجا باید رجوع کرد (۱).

مرحوم هدایت در مجمع الفصحا (۲) همان مطالب دولت‌شاه را مکرر کرده و قصیده دیگری از جوهری زرگر آورده است که در سفینه‌ها اشعار دیگری بر آنچه وی نقل کرده است افزوده می‌شود و نسخه کامل آن بدین گونه است:

ای تند و بدخو ساریبان ، تندی مکن با کاروان  
منزل بدین دوری مکن ، اشتر بدین تیزی مران  
کز بانگ خلخال و جرس بر من جهان شد چون قفس  
شد بسته در تقسم نفس ، شد خسته در جسم روان  
چون نزد تو کردم جزع ، از تو من این دارم طمع  
کارد بگوش من فزع آواز طبلت هر زمان  
گر نیستی بامن بکین ، چندین چه پایی بر زمین؟  
آخر چرا باید چنین ، تعجیل تو با کاروان؟  
رغم دل بی سنگ را ، چندین مکن فرسنگ را  
از راه پیش آهنگ را از بهر من برکش کران  
چون با تو درمانم همی ، از دیده خون رانم همی  
این شعر بر خوانم همی : گاهسته‌تر ، ای ساریبان  
هودج فروگیر از هیون ، تا آید از هودج برون  
با قد چون سیمین ستون ، آن لاله روی دلستان

---

(۱) دیوان قصاید و غزلیات نظامی گنجوی شامل شرح حال نظامی

بامقدمه و حواشی... بکوشش سعید نفیسی - طهران ۱۳۳۸ ص ۱۳۳-۱۳۴ .

(۲) چاپ سابق الذکر ج ۱ ص ۱۸۴ - ۱۸۵

همچون بهار آراسته ، چون گلبنی پیراسته  
رخ چون مه ناکاسته ، برهمچو خرم بوستان  
صافی تن او نسترن ، بویا بر او یاسمن  
یازان قد او نارون ، رنگین لب او ناردان  
سیمین برو کوچک دهن ، پروین رخ و سیمین دقن  
سنگین دل و سیمینه تن ، نوشین لب و شیرین دهان  
از رخ نگار آزری ، از چشم سحر سامری  
در بر پرند ششتری ، بر تن قبای پرنیان  
چون کرد چرخ نیلگون ، اورا زدست من برون  
گرد جهان گردم کنون ، در جستجوی او جهان  
پیش آیدم ربع و دمن ، بوده حریفان را وطن  
از سیرت هر مرد وزن، برده تو گویی انس و جان  
وادی شده گلزار او ، گل رفته ، مانده خار او  
بام و در و دیوار او ، گشته شیاطین را مکان  
باران فرو شسته نگار ، از آب او کاخ و حصار  
اندر چمنها رسته خار ، و آن خار چون نوک سنان  
از شوره کرده پر نمک ، بوم و برش جور فلک  
وز خار کرده پر خشک ، بام و درش دور زمان  
گشته دیار او چمن ، ساکن درو زاغ و زغن  
جسته درو کر کس وطن ، کرده درو جغد آشیان  
در مجلس او گونه گون ، طنبور و نای و ارغنون  
در گلشنی کز حد برون سوسن بدی و ارغوان

در جایگاه چون سقر ، تیره شب پر شور و شر  
دریا پر از در و گهر ، آید بچشم آسمان  
اکنون درو غولدنس ، هر شب دهد بانگ جرس  
بینی گیاه و خار و خس ، بر جای گل در گلستان  
جوza پر از لؤلؤ کمر ، مریخ چون پر خون شمر  
ناهید چون سیمین سپر ، نوماه چون زرین کمان  
عقرب جفا را ساخته ، قوشش کمان انداخته  
دنباله از پیش آخته ، بر طرف راه کهکشان  
چون چرخ در مردم زدن ، آید همی در چشم من  
از تخم شکل نسترن وز زخم شاخ ضیمران  
گرچه چراغی شد سها ، گم کرده ای او را ضیا  
مریخ چون شمعی ، کجا رخشنده شد در آبدان  
گردون گردان از حجر ، در خدمت بسته کمر  
چون جوهری زر گر ، بندد تو گویی در میان

این قطعه نیز در سفینه ای بنام او هست :

نان کشکین خوری بخانه خویش      به که بر خوان دیگران حلوا  
داده ایزدت نهاده پیش      نکند سر تو بکس پیدا

در تاریخ آل کرت سیفی هروی هم این بیت بنام اوست :

خسرو سیارگان خنجر زر بر کشید

برسپه زنگبار تیغ چو از زر کشید

در سفینه ای دیگر این مسمط ناقص با افتادگی هایی بنام



کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی آمده است اما چون تخلص وی را دارد  
پیدا است که ازوست :

المستغاث ، ای مسلمین !      کان شمسهُ خوبان چین  
کم کرد مهر ، افزود کین      بر زد جفا را آستین  
اسب جفا کردست زین      گوید مرا : نیکو بین

کین هست دیدار پسین

عزم سفر دارد یقین

اکنون ندانم چون کنم ؟      از هجر رخ گلگون کنم  
هامون ز غم جیحون کنم      زین غم مگر دل خون کنم  
دل را نیاز افزون کنم      خود را بغم مرهون کنم

.....

از یاد یار نازنین

ما را که سازد چاره‌ای ؟      اکنون کجا غم خواره‌ای ؟  
کز جور هر سیاره‌ای      دارم دگر بیغاره‌ای  
شکر لبی مه پاره‌ای      مردم شود نظاره‌ای

.....

.....

.....

.....

در راه او منزل کنم      مقصود دل حاصل کنم

درمان درد دل کنم

تا کی دلم باشد حزین ؟

آواز خلخال و جرس  
بر من جهان کرده قفس  
بانگ رحیل از پیش و پیس  
بر من نیارد رحم کس  
کس نی مرا فریاد رس  
در هر سری دیگر هوس  
گویم همی در هر نفس :

المستغاث ، ای مسلمین !

اشتر بدار ، ای ساربان  
کآمد بمنزل کاروان  
بینم هیونان کلان  
بی طاقت از بار گران  
وز من همی جان جهان  
چون سو کواران هر زمان

با غم کند جانم قران

بانم کند چشمم قرین

ای گشته در عالم علم  
شیرین برو سیمین صنم  
جماش چشم تو دژم  
خونخواره زلف تو خم  
عیار یار محتشم  
هم محتشم ، هم محترم

خرم تر از باغ ارم

صافی تر از ماء معین

نیکو لقا ، شیرین سخن  
ساده زنج ، کوچك دهن  
زرین کمر ، سیمین بدن  
دل چون حجر ، تن چون سمن  
بیداد مرد ، آشوب زن  
رشك صنم ، . . . . .

اندك وفا ، بسیار فن

لاغر میان ، فربه سرین

نازك نگاری آزی      چابك سواری لشکری  
با رفتن کبک دری      باخوی چون حور و پری  
بر چون پرند ششتری      چهره چو ماه و مشتری

گل رخ نگار سعتری

فرخ بهار راستین

ارقم دو زلف پر خمت      مشکین رقم بر ارقمت  
خوانیم عیسی مریمت      کافسون عیسی شد دمت  
خون می خورد دل محکمت      افغان ز روی حرمت

تا چند باشد در غمت ؟

آن بی زبان شرمگین

با من شدی تا آشنا      از خویشتن کردی جدا  
بستی در مهر و وفا      کشتی مرا تخم عنا  
کندی مرا چاه بلا      چابك نگار با بها

آزرم من کردی رها

آزار من کردی گزین

سرو روان در پرده ای      کز باغبان آزرده ای  
وز ناز تن پرورده ای      آب لطافت خورده ای  
ناز از بهشت آورده ای      سایه بگل گسترده ای

باغ رخت را کرده ای

پر چین ز زلف پر زچین

هر دل ، که با دلبر بود      آسوده اندر بر بود  
و آن کس، که بی‌یاور بود      بی داد و بی داور بود  
چون جوهری زرگر بود      رویش برنگ زر بود

چشمش پر از گوهر بود

جسمش بخون اندر عجین

گر باشد از دولت نظر      رنج فراق آید بسر  
بیرون شود محنت زدر      تخم طرب آید بیر  
بندم پیروزی کمر      یابم ز بهروزی مگر

بر شمسه خوبان ظفر

از فر خسرو شمس دین

لطیف‌الدین احمد بن محمد بن محمد کلامی اصفهانی از شاعران  
قرن هفتم اصفهان کتاب معروفی بنام مونس الاحرار فی دقایق الاشعار  
شامل اشعار بزرگان شعرای پیش از خود در روز پنجشنبه اول ربیع‌الثانی  
۷۰۲ پایان رسانیده و این کتاب را بعد ها محمد بن بدر جاجرمی در  
۷۴۱ با اندک تصرفی بنام خود کرده و بجای اشعار کلامی سخنان خود را  
آورده است . درین کتاب قصیده‌ای که در تذکره الشعرا هست و پیش  
ازین آورده‌ام و قصیده‌ای که در مجمع الفصحا هست و پیش ازین ثبت  
شد از سخنان جوهری هم در نسخه کلامی و هم در نسخه محمد بن بدر  
جاجرمی آمده است و در نسخه کلامی این قصیده دیگر از جوهری  
هست که در نسخه محمد بن بدر جاجرمی نیست :

بامن ز قضا ، نماز دیگر      افتاد پری رخی برابر  
خوبی، چستی، ظریف و موزون      شیرین صنمی لطیف و دلبر

از قامت نی بلند و نی پست  
در پای کشان کشان سراغچ  
که برزنج و بر و بنا گوش  
بر گردن و گوش گوهر و در  
بر بسته رخی، چوماه و خورشید  
از مشك سیه رسن دو دیدم  
از خون دل حریف و عشاق  
پیراهن شعر لعل بر تن  
آهسته فراز رفتم و گفتم  
ای باتو بحسن ماه و خورشید  
داری سر آنکه از سر لطف  
تا بر تو کنم نثار جان را  
چون كبك دری همی خرامید  
گفتا که: سخن براه بر گوی  
القصه، چو در وثاقم آمد  
شد حجره زروی آن نگارین  
از پای فرو نشست آن ماه  
نرمك نرمك سلام گفتم  
از باده سرش گران گران شد  
از چشمه نوش او چشیدم

از گوشت نه فربه و نه لاغر  
بر دوش فگنده گوش چادر  
از شوخی تاب داده معجر  
بر ساعد و ساق زیور و زر  
بگشاده لبی، چوشهد و شکر  
بر هر رسنی هزار چنبر  
انگشت چوسیم کرده احمر  
تابنده چو سیم سینه و بر  
با خشك لبان و دیده تر  
هم زهره و مشتری نه درخور  
بخرامی تا وثاق چاکر؟  
وز دیده عقیق و در و گوهر  
آن فتنه شهر و شور لشکر  
مقصود طلب، ز قصه بگنند  
با یار زدیم سنگ بر در  
همچون گیتی زماه انور  
بر دست گرفت نرد و ساغر  
گفتا که: عليك، جان خواهر  
آرامش خواب کرد در خور  
پیش از اجل آب حوض کوثر

در دیوان سوزنی این قصیده در هجو جوهری هست (۱) که ممکنست درباره  
همین جوهری زرگیر شاعر سروده باشد :

کفن فروشی ، ای جوهری و مرثیه گوی

بمرده بر سورست مر ترا بدو روی

بمرده شویان مانی ز روی بد بینی

اگر سه رویه خواهی سود، خیز و مرده بشوی

چهار پای جنازه بکون زنت اندر

اگر بگیری ناف جنازه و تن شوی

بتیز چنگی نباش را همی مانی

پنج پنج کن این سود و گوز پاره بجوی

طمع بیوی فروشی بر افکن از پی شش

اگر بشش يك گند بغل نباشد بوی

چو هفت پروین بینی ز چرخ مویه کنی

گمان بری که بود مرده زیر چادر اوی

ز بهر هشت نهی تا بخانه نفقه کنی

جدا خواهی پدر از بچه و عیال از شوی

شد آبروی تو چون بر سبوی سنگ زدی

ز بس گرستی بر مردگان سبوی سبوی

یتیم را پی آن تا که بشنوی گریه اش

دهی همی بدهان اندرون فشار رکوی

(۱) این قصیده در نسخه چاپی نیست.

ز بیم مرثیت تو ز هیچ خانه کسی  
برون نیارد انداخت موش مرده بکوی  
سوزنی قصیده‌ای هم در مدح صدرالدین محمود جوهری از وزیران  
ماوراءالنهر دارد (۱) که ممکنست از همین خانواده بوده باشد و بدین-  
گونه است :

ز اقبال بر کمال شهنشاه شرق و چین  
زینت گرفت صدر وزارت بصدر دین  
صدری ، که دین پاک محمد بنام او  
محمود بود و هست و بود تا بیوم دین  
صدری ، که اوست واسطه عقد اهل فضل  
هر نکته از عبارت او جوهر ثمین  
هر جوهری ، که لفظ وی آرد ز کان طبع  
زان جوهرست خاتم اقبال را نگین  
سلک جواهرست خط جان‌فزای صدر  
چون صدر جوهری بود آری بود چنین  
تشبیه صدر نامه و توقیع کلک صدر  
زلف مسلسلست و بنا گوش حور عین  
شاگرد پیشگان و خریطه کشان وی  
استاد کار تیر سپهرند بر زمین  
از آفرین سرشت و را لطف کردگار  
آنگه که آفریده شد آدم ز آب و طین

درمدح او بود سخن آفرین سرای :  
ای ز آفرین سرشته ترا عالم آفرین  
هر کس که آفرین تو گوید بصد زبان  
از صد زبان بگوش وی آرند آفرین  
نه از کبار دهر کسی مر ترا نظیر  
نی از کرام عصر کسی مر ترا قرین  
آبستنست کلک تو اندر بنان تو  
کز سیر او بنات هنر زاید و بنین  
تدبیر تست بسته گشاینده‌ای چنانک  
سد سکندری نبود پیش او متین  
شیرینی عبات تو اهل فضل را  
در گوش خوشترست چو در کام انگبین  
گر بر درخت ناژو بلبل ز لفظ تو  
انشا کند نوا و صفیری زند حزین  
نبود عجب ، که ناژوی بی مغز و بی مزه  
یابد ازان نوا مزه و مغز همچو تین  
دستور شاه شرقی و بر آسمان فضل  
چون صبح صادقی ید بیضا در آستین  
گیتی بنور عدل شه آراسته شود  
خورشید فضل تو چو شود ظاهر و مبین  
چون در تو ظن خلق بنیکیست نیک باش  
تا در تو ظن خلق بنیکی شود یقین



شد پیش مهر امر تو دل‌های خلق موم  
آن کن که مهر مهر پذیرد، نه مهر کین  
تا آفتاب شاه نجومست و مه وزیر  
وز هر دو دور چرخ شهر آرد و سنین  
آن اشهر و سنین عدد عمر شاه بناد  
تو ماه صدر بادی و شاه آفتاب دین



سپس نظامی عروضی در چهارمقاله نام از سغدی برده است که در  
نسخه‌ای بخط «سعدی» نوشته‌اند. پیداست که سغدی منسوب بسغد  
سرزمین سمرقندست و ازین شاعر جز درین مورد جای دیگر ذکری  
نیافته‌ام.



پس از آن نظامی یاد از شاعر دیگری بنام «پسرتیشه» کرده است  
وازوهم در جای دیگر اثری نیست.



سپس در چهارمقاله نام «علی شطرنجی» آمده است. محمد عوفی  
در لباب‌الالباب (۱) نام وی را جمال‌الحکما دهقان علی شطرنجی آورده  
و جزو شاعران آل سلجوق در ماوراءالنهر شمرده و پس از آن صدیبت از  
اشعار او را آورده است. دولت‌شاه در تذکرةالشعرا (۲) در باره سوزنی  
می‌گوید: «لامعی بخاری و جنتی و نسفی و شمس‌خاله (۳) و شطرنجی

(۱) چاپ سابق الذکر ص ۳۹۰-۳۹۵

(۲) ص ۱۰۲

(۳) دراصل: حاله

شاگردان سوزنی بوده اند . اما این مطلب درشت نمی نماید زیرا که نظامی عروضی وی را معاصر عمیق در گذشته در ۵۴۲ یا ۵۴۳ دانسته است و سوزنی در ۵۶۹ از جهان رفته است و دورست کمی که در حدود بیست سال پیش از سوزنی بوده است شاگرد وی بوده باشد و ناچار باید گفت تا اندازه ای معاصر با سوزنی بوده است . مؤلف هفت اقلیم نام او را بخط « ابو علی شطرنجی » ضبط کرده است . مؤلف مجمع الفصحا (۱) او را علی شطرنجی سمرقندی مشهور بخواجه دهقان علی و معاصر لامعی جرجانی و شمس خاله دانسته و گوید « کسب شیوه شاعری را از سوزنی نموده اما حکیم سوزنی چندین قصیده در مدح وی گفته . » سوزنی قصیده ای دارد بمدح دهقان افتخارالدین علی بن فخرالدین احمد (۲) بدین گونه :

ای دل، ز عشق یار چو از دانه نار باش  
گر دانه نار باشد ، گودانه نار باش  
ور اشك من ز جور تو چون ناردان شود  
در عشق آن دو لعل چویك دانمنار باش  
بر جان خیال صورت جانان نگار کن  
وندر میان جان ثمر آن نگار باش  
دردل هوای عنرا وامق چگونه داشت ؟  
تو هم چنان بر آن بت هسکین عذار باش

(۱) ج اول ص ۳۴۴ - ۳۴۵

(۲) دیوان حکیم سوزنی سمرقندی تصحیح و مقدمه و شرح احوال ...

ازدکتر ناصرالدین شاه حسینی - طهران ۱۳۳۸ ص ۲۲۷ - ۲۲۸

هرچند مستی از می مهر و وفای او  
تا پی ز پی خطا ننهی ، هوشیار باش  
دست از توشستم، ای دل و دادم ترا بدوست  
در زلف او قرار کن و استوار باش  
یار ار برای تو نرود، روی ازو متاب  
در روی کار بنگرو بر رای یار باش  
گر باد بی قرار کند زلف دوست را  
در خط گریز و گاه طلب بی قرار باش  
تا در تن و روان تو تاب و توان درست  
در زلف مشکبوی و خط مشکبار باش،  
بابوی مشک و باغزل خوش بمجلس آی  
هشیار گرد و مادح صدر کبار باش  
فرزند فخر دین ، که ز جان نبی بدو  
آمدندا که : دین مرا افتخار باش  
دهقان علی، که جان علی گویدش ز خلد:  
با خصم دین همیشه بکف ذوالفقار باش  
ای صدر مهتران و بزرگان روزگار  
خوش عیش و خوش طبیعت و خوش روزگار باش  
پروردگان غریق شدند از نعیم تو  
دایم غریق نعمت پروردگار باش  
کار بزرگواران شادی و عشرتست  
تا فارغیت باشد ، مشغول کار باش

دینار بار بر کف آزاد زادگان  
آزادوار با کف دینار بار باش  
در دهر کار به ز شراب و شکار نیست  
زین هر دو کار دایم با اختیار باش  
گاهی شراب نوش کن از سیم ساعدان  
وز بسدین نگاران شکر شکار باش  
از عشق و از عقار طرب را سبب گزین  
در سینه عشق و در کف جام عقار باش  
خوبان پیاده پیش تو باشند صف زده  
بر مرکب نشاط دل خود سوار باش  
در دهر نیست چون تویکی، و ربود هزار  
از مهتری تو صدر و سر صد هزار باش  
خورشید مهترانی و جمشید سروزان  
چون این جهان فروز و چو آن ملک دار باش  
خورشیدوار از فلک مهتری بتاب  
بر تخت کامرانی جمشیدوار باش  
اندر جهان چوبی هنری عیب و عار نیست  
با فخرو با هنری و بی عیب و عار باش  
فخر از هنر نمای و باهل هنر گرای  
وز عیب و عار بی هنری بر کنار باش  
اقبال و عز و جاه و جوانی قرین تست  
با هر قرین بمهر زمانه گزار باش

هستند هر چهار ترا چون چهار طبع

جاوید بر طبیعت این هر چهار باش

پیداست که ممدوح این قصیده دهقان افتخارالدین علی بن فخرالدین  
احمد از مردمان مهتشم عصر سوزنی بوده و سوزنی او را « صدر کبار »  
می دانسته و چون لقب دهقان داشته که در آن زمان بنجیب زادگان ملائک  
می داده اند و معنی امروزی را نداشته است ناچار مرد بلند پایه ای  
بوده است و از پایان قصیده پیداست که جوان بوده است و شاید جوانی  
وی با جوانی سوزنی قرین بوده باشد . سوزنی قصیده دیگری هم در ستایش  
وی دارد (۱) بدین گونه :

آن خط تیره گرد بنا گوش روشنش

گوی نبشته اند بخون دل منش

خون دل منست، نه خط آن، ز بسکه گشت

اندر دلم خیال بنا گوش روشنش

ای جمله دوستان من، از بهر خون من

ز نهار ! خصم وار مگیرید دامنش

در دل نهال عنبر و سوسن نشانده ام

کاندوده شد بعنبر تر برگ سوسنش

از سنبل دوزلفش و از لاله رخش

پر سنبلست کویش و پر لاله برزنش

بر روی من ز دیده چکان آب روینست

بی آن رخی، که شست مگر ز آب روینش

از فرق تا قدم همه خوبی و دلبرپست  
غازی بت من ، آنکه ز جانم بر همنش  
از غمزه تیر دارد و از ابروان کمان  
آن دلفریب نرگس جادوی پر فنش  
هر ناو کی ، که غمزه غازی زند به حکم  
نتوان حجاب کرد بنفستان و جوشنش  
گر خون من بریزد از آن غمزه غازیم  
باشد ز بار خون من آزاد گردش  
بیچاره سوزنی ! که ز سودای غازی  
شد همچو خسروانی خسران زده تنش  
چون خسروانی از غم غازی نحیف شد  
زان گونه سوزنی ، که ندانی ز سوزنش  
ای کاش ! خسروانی بودی بدین زمان  
تا بودی آستان خداوند مسکنش  
دهقان علی ، سپهر هنر ، افتخار دین  
کز آفرین سرشت خداوند ذوالمنش  
آن مهتری که ، آسان سیمرغ و کیمیا  
یابند در جهان و نیابند دشمنش  
گروی بدست بخت بگیرد عنان چرخ  
جز نرم گردنی نکند چرخ توشش  
از صد هزار خصم پیایی بجان و مال  
ایمن شود ، هر آنکه در آید بمأمنش

پران خدنگ او بگه صیده و گاه حرب  
از خون چنان شود که ندانی ز چندانش  
زیباتر از پریست بیزم اندرون ولیک  
در رزمگه ندانی باز از هریمنش  
ز آثار صحبت کف گوهر فشان او  
گوهر بر آید از دل برنده آهنش  
آهن پیش آتش خشم وی ار نهی  
در حین کند گداخته چون موم و روغنش  
هر خانه‌ای، که آتش کینش فروختند  
از باد مرگ دود بر آید ز روزنش  
در هر زمین، که تخم کند کشت کین او  
دست زمانه در زند آتش بخرمنش  
در باغ خاطر م گل مدحش شکفته شد  
از عکس نقش طارم و ایوان و گلشنش  
شیرین و چرب شد سخن من، که طبع را  
پرورده‌ام بشکر و مرغ مسمنش  
زاید دلم مدیح بالوان، از آنکه تن  
پوشیده‌ام بکسوت خوب و ملونش  
من آن مزینم، که همه سال بنده وار  
دارم بفر و زینت مدحت مزینش  
شاهیست او بمملکت مردی و هنر  
کز فضل هست تختش و از جود گرزنش

ای پادشا، که گرزن و تختت بکار نیست  
آن تاج را مگیرش وزین تخت منگش  
درهردلی، که رسته‌شدازوی درخت کین  
نا آمده بیرگ و بر، از بیخ بر کنش  
گر دشمنت ز جاه بخورشید بر رسد  
زان تا که ذره ذره شود بر زمین زنش  
یارب، بروزحشر بر آن رحم کن که گفت:  
« یارب، بروزحشر مگیر از پی منش، »

این قصیده دیگر سوزنی هم بمدح اوست (۱):  
از من بآزمون چو طلب کرد یار دل  
از جان شدم بخدمت و بردم نثار دل  
دیدم بزیر حلقه زلفین آن نگار  
در بند عاشقی، چو دلم، صد هزار دل  
فرمان گزار دلبر و طاعت نمای من  
طاعت نمای داده بفرمان گزار دل  
من دل سپار و آن بت مهروی دلپذیر  
کی جز بدلیپذیر دهد دل سپار دل؟  
دل را بدان نگار سپردم، که داشتم  
زو چون نگار خانه چین پر نگار دل  
دل را قبول کرد و بجان زینهار داد  
گویی که داد جان مرا زینهار دل



جان اختیار کرد که : در بند وی بوم  
آنگه که کرد عشق و را اختیار دل  
در آبدار عارض او بنگریستم  
شد آبدار دیده و شد تابدار دل  
تایست بر دلم ز رخ آبدار دوست  
کان را پیش کس نکند آشکار دل  
شکر لبی ، که جان طلبد بوسه را بها  
سیه‌مین برش ر بوده بوقت کنار دل  
هر چند کان صنم ز غم من تهی دلست  
پر کرد مرا غم او تار تار دل  
گرد هر آن کسعی ، که چون عشق پیشه کرد  
هم پر سرشک دیده و هم پر شرار دل  
تا چند رنجه دارم در عشق دوست جان ؟  
تا چند بسته دارم در بند یار دل ؟  
دام بیاد ساری دل را بیاد عشق  
نشگفت اگر بیاد دهد باد سار دل  
بی نظم گشت کار من از بیدلی ، چنان  
کز یار باز گرد خوهم خواستار دل  
کاری کنم که باز خداوند دل شوم  
دارم بنظم مدح خداوند گار دل  
کامد بفرخی ز سفر افتخار دین  
کز مدح او کند بجهان افتخار دل

دهقان علی، که هم‌چو علی بدسگال‌را  
در سینه بگسلد بسر ذوالفقار دل  
صدری، که بی‌محبت او هیچ‌خلق را  
اندر میان سینه نگیرد قرار دل  
گوی ز بهر مهر ورا آفرید و بس  
اندر نهاد آدمیان کردگار دل  
گر گوش بشنود که: بمانند او کسیست  
کم دارد آن شنوده گوش استوار دل  
دارد بچود و مردمی آن عالم سخا  
مانند بحر بی‌گذر و بی‌کنار دل  
گر علم و حلم و شرم و خرد زینت دلست  
او را مزینست بدین هر چهار دل  
کان از زر عیار تهی دل کند بچود  
چون خوش کند ببخشش زر عیار دل  
تا دل چو زر و سیم ببخشد یمین او  
کرد از یمینش میل بوی یسار دل  
ای صدر روزگار، که اهل زمانه را  
بی‌خوشدلیت خوش‌نکند روزگار دل  
بازیست مهر تو، که کند بر هوای طبع  
از هر هواخومی بتلطف شکار دل  
اندر هوای تست کبار و کرام را  
همچون هوای بی‌خلل و بی‌غبار دل

در دست تو نهاده بیعت کرام دست  
پیوسته با دل تو بصحبت کبار دل  
گردل بدلرود، زدل خویش بازپرس  
تا بر هوای تست کرا زین دیار دل؟  
در خدمت تو اند، میان بسته، چون رهی  
گردان روستم تن اسفندیار دل  
بر برهمی درند، چو سهراب را، پدر  
خضم ترا بخنجر جوشن گزار دل  
خار آفرید و نار ملک، تا حسود تو  
دوزد بخار دیده و سوزد بنار دل  
بدخواه جاهت، ار همه تن، دل شود چونار  
از سهم و بیم تو بکفاند چو نار دل  
ورخنجر دورویه کشد، چون درخت نار  
خود را کفد بخنجر خود ناروار دل  
تا نسبتی ندارد آبی بکو کنار  
وین هر دو را نداند از يك شمار دل  
بادند حاسدان تو، آبی صفت، همه  
پشمن لباس و زرین رخسار وقار دل  
چون کو کنار خورده ز سودا دماغ پر  
وزخرمی تهی شده چون کو کنار دل  
مردوستانت خوشدل و مردشمنانت را  
درمانده گشته باغم و بی غمگسار دل

خواهم بقای تو بزمان صد هزار سال  
وزمن بدین قدر نکند اختصار دل  
چندان بقات باد، کز ادراک و فهم آن  
آید بعجز عقل و کند اضطرار دل  
این قصیده دیگر را هم در مدح وی سروده است (۱):  
بشاعری پدر خویش را نه فرزندم  
اگر نه معتقد مجلس خداوندم  
سپهر جاه، علی، افتخاردین، که ز فخر  
چو شیعه مذهب خود را بدین علی بندم  
همه مناقب او گویم و مدایح او  
بشاعری چو سخن بر سخن پیوندم  
قصیده باشد فرزند شاعر و نخوهم  
که جز بخدمت او باشد آنچه فرزندم  
هر آن قصیده، که آنرا جزو بود ممدوح  
چو خوانده گشت برین گریه بر آن خندم  
بزرگورا، در خدمت تو سالی چند  
گذشت عمر و بماندست روز کی چندم  
بروز چند، که ماندست، بنده پرور باش  
که من بسالی روزی بعمر خرسندم  
بمهری دگری نیست مثل و مانندت  
بشعر اگر دگر آند مثل و مانندم

بخدمت تو درست اصل نیک بختی من  
که از درخت ثنای تو برگ وبر کندم  
ستایش تو کنم، خویشتن ستوده بوم  
که رخت بخت بیک جایگه نیفکندم  
بشست و هشت رسیدست سال عمرم و هست  
مه رسیده زره بستر و قزا گندم  
بحق نان و نمک عاجزم ز نان و نمک  
ز نان ایشان بر دل نمک پرا گنیم  
بآرزو پسران، تا بآرزو پرسی  
که من بخط شریف تو آرزومینم  
بنان نه شب خطی نویس، تا پرسی  
که من بخدمت صدر تو در سمرقندم  
بشعر ترفند از ترف بودم و ترخین  
پند و حکمت اکنون چو شکر و قندم  
پند و حکمت پیرانه سر بدولت تو  
بود که محو شود شعرهای ترفینم  
ز پند و حکمت من باد سال عمر تو پیش  
ز صد هزار فزون باد حکمت و پندم  
نخست گویی سحر جلال در ره شعر  
چنان نمایم گز نای و از دماوندم  
بلند گوش خری می ززم که جو نخورد  
بکون سر خر خم خانه خایه در بندم

بزند ماند طبعم جهنده زو آتش  
عدوت سوخته بادا ز آتش زندم  
این قصیده سوزنی هم بمدح دهقان افتخارالدین علی بن فخرالدینست (۱):  
ای از کمال قدر تو تیر اندر آسمان  
وز ذهن تو خجل شده تیر اندر آسمان  
هست از کمال علم تو اندر زمین نصیب  
چون از کمال قدر تو تیر اندر آسمان  
گر آسمان ز حشمت تو داشتی سپر  
نمرود کی کشیدی تیر اندر آسمان؟  
در مهتری پدیدى، چون آفتاب و ماه  
در روز روشن و شب تیر اندر آسمان  
بدر سپهر فخرى و فرزند فخر دین  
آن بر زمین چو بدر منیر اندر آسمان  
همنام ابن عم رسولی، علی، که بود  
مداح او سرش کبیر اندر آسمان  
ای صدر و سروری، که نهاد بخت مر ترا  
از قدر و جاه گاه، و سریر اندر آسمان  
تو در زمین نظیر نـداری بمهتری  
چونان که آفتاب نظیر اندر آسمان  
خورشید و ماه نور جمال تو یافتند  
کین شد چو شاه و آن چو وزیر اندر آسمان

سیر از نه بر موافقت رای تو کنند  
هر هفت گم کنند مسیر اندر آسمان  
اسرار آسمان بضمیر تو ظاهرست  
چون بنگری بچشم ضمیر اندر آسمان  
کیوان ، که از نحوست گردنده رای او  
اهل زمین برند نفیر اندر آسمان  
گر مشتریست ، اختر بدخواه جاه تو  
او سوی خود کشد بزحیر اندر آسمان  
بهرام خون خصم تو ریزد بتیغ کین  
کان تیغ نیست رنگ پذیر اندر آسمان  
خورشید ، چون جمال تو بیند بجنب خود  
گردد چو ذره خوار و حقیر اندر آسمان  
ناهید رود ساز بامید بزم تو  
دارد بدست جام عصیر اندر آسمان  
تا تیر و مه تفحص احوال تو کنند  
مه شد برید و تیر دبیر اندر آسمان  
هر شب ، که تو نشاط کنی عندلیب وار  
سیارگان زنند صفیر اندر آسمان  
تو باده بر گرفته و از دست مطربانت  
افتاده نالهٔ بم و زیر اندر آسمان  
تو بر زمین نشسته و از لطف خلق تو  
افکنده باد بوی عبیر اندر آسمان

در آسمان نیلی ، گر بنگری بخشم  
گردد پدید رنگ زیر اندر آسمان  
تا روز حاسدان تو گردد سیه چو قیر  
بی شب رسد سیاهی قیر اندر آسمان  
جز از زمین جود تو قسمت نکرده‌اند  
نانی بنام هیچ فقیر اندر آسمان  
حکم ازل چو مایده دشمن ترا  
کوهان یوز روغن کردست ، تا پزند  
خوان ترا کرنج بشیر اندر آسمان  
تف سعیر در نظر هیبت تو هست  
چونانکه هست تف اثیر اندر آسمان  
زان تا مگر شعیر براق شود ، شدست  
امسال برج خوشه شعیر اندر آسمان  
خصمت ببرج ماهی ، اگر برشود ز چاه  
بریان شود ز تف سعیر اندر آسمان  
مرد حکیم کرد مرا امتحان و گفت :  
ای کلاک تو فکنده صریر اندر آسمان  
شعری پنیر قافیه گو اندرین ردیف  
شعری نهاد مرتبه گیر اندر آسمان  
گفتم : سپاس دارم و گویم چو بنگرم  
نیکو بچشم عقل خطیر اندر آسمان



تا قافیه نواله دهد از ضمیر طبع  
بندم بدست نظم فطیر اندر آسمان  
هست آسمان چو سفره و خورشید هم چو قرص  
انجم چو گوز و مه چو پنیر اندر آسمان  
تا نیست انجم و مه و خورشید را مدام  
از سیر برج برج گزیر اندر آسمان  
سیرت ببرج لهو و طرب باد سال و مه  
ای طلعتت چو مهر منیر اندر آسمان  
بادا بزیر سایه بخت جوان تو  
چندین هزار اختر پیر اندر آسمان  
این قصیده نیز در ستایش اوست (۱):  
چو تیر غمزه بناز و کرشمه اندازی  
نشانه از دل مسکین من کن ، ای غازی  
نخست با تو بدل بازی اندر آمدهام  
چو دل نماند تن در دهم بجان بازی  
مرا چو جان ببازی شدست قربانت  
بود همیشه روا ، گر بجان من تازی  
گهم بغمزه زهر آب داده خسته کنی  
گهم بنوشین بیجاده مرهمی سازی  
چو هیچ زخم تو ، ای دوست ، بی نوازش نیست  
مرا بغمزه بزن ، تا ببوسه بنوازی

هزار عاشق داری و من هزار و یکم  
بمن نیایی ، تا زان همه نپردازی  
یگانه ای بنکویی ، یگانه ایم بعشق  
همی خوریم غم عشق تو بانبازی  
مراب عشق تو تشت ، ای پسر ، زبام افتاد  
چه رازماند تشتی بدین خوش آوازی؟  
خوشست عشق ، اگر آشکار یارازست  
خوشست با توام ، ار آشکار یا رازی  
بچاره سازی با خصم تو همی کوشم  
که مروزی را کار اوفتاد با رازی  
سپز نیفگنم از خصم تو ، همی کوشم  
که خصم نبود بی طاعنی و طنازی  
چومشك عشق تو غماز من شد ، ای دل و جان  
بدیع نبود از مشك عشق غمازی  
خبر بمجلس ممدوح من رسید که : تو  
چگونه بر دل مداح او همی تازی  
سپهر فخر ، علی ، افتخار دین ، که بدو  
کند تفاخر دین محمد تازی  
ز چرخ صید کند نسر طایر و واقع  
عقاب همت او از بلند پروازی  
ایابزرگ و سرافرازه تری ، کت نیست  
نه در بزرگی یارو نه در سرافرازی

نسیم خلق تو از آهوان تاتاریست  
سموم خشم تو از کژدمان اهوازی  
بطبع پاک زیادت کننده خردی  
بکف راد ز بن بر کننده آزی  
مهیّب ترز هزبری بروز رزمی و باز  
لطیف تر ز غزالی بیزم و بگمازی  
نیاز دیده بروی تو باز کرد، از انک  
نیاز دیده نه ای، پروریده نازی  
بنیک نامی مشهور گشتی و معروف  
از آنکه با کف رادی و با در بازی  
سخای حاتم پیش سخای تو زفتست  
نبرد رستم نبرد تو بازی  
همیشه غالب و قاهر بوی بر اعدا بر  
مگر که اعدا کبکند و تو مگر بازی؟  
بمدح تو سخن من بهفتمین گردون  
رسید بی رسن از چاه هفتصد یازی  
هزار گنج بیک دست اگر بدست آری  
بدست دیگر هم در زمان براندازی  
بنزد تو همه اعزاز اهل دانش راست  
که اهل دانشی و مستحق اعزازی  
هزار سال ترا عمر باد در اعزاز  
و گر شمار غلط گردد از سر آغازی

این مسمط را نیز سوزنی در مدح وی سروده است (۱) :  
نوبهار تازه پیدا کرد رنگ و بوی خویش  
بر گرفت از باد مشکین گل نقاب از روی خویش  
بوستان چون جلوه زد گل را بطرف جوی خویش  
کرد گل عاشق جهان را بر رخ نیکوی خویش  
مرغ دستان زن بلحن حلق دستان گوی خویش  
خواند از گلبن بگلبن یار خود را سوی خویش  
تا مرا روز نشاط مهتر خوش خوی خویش  
این دهد یاری بمداحی و آن اندر غزل  
آب روشن تیره گشت از ژاله ابر بهار  
خاک تیره گشت روشن از فروغ لاله زار  
ابر نیسان را بیار آورد در شاهوار  
غنچه از شوخی ببر بگرفت آن در را بیار  
لاله سیراب در نیسان ، پر از رنگ و نگار  
درج در شاهوارست و عقیق آبدار  
گفتی لاله است ، یارب ، یالب و دندان یار ؟  
گر نبودی تیره دل چون خصم دهقان اجل  
نرگس خوشبوی باز از خواب خوش بیدار شد  
چشم بی دیدار او باز در دیدار شد  
در چمن با شنبلید و با بنفشه یار شد  
سبزه چون دیبا و گل چون نافه تاتار شد

بوی و رنگ سنبل و دیبای بستان خوار شد  
بوستان آرای هم بزاز و هم عطار شد  
ابر نیسان رایگان غواص لؤلؤ بار شد  
تا بکف راد ممدوحم زنند او را مثل  
افتخار الدین ، علی ، فرزند فخرالدین خال  
آنکه زینت یافت زو گیتی ، چو رو از زلف و خال  
فخر دین خال با قدر سپهرست از کمال  
افتخار الدین ، علی ، چون آفتابست از جمال  
زان سپهر سروری و حشمت و جاه و جلال  
آفتابی گر چنو پیدا شود نبود محال  
آن سپهر بی فنا وین آفتاب بی زوال  
تا قیام الساعه باد آن بی غبار ، این بی زلل  
آن خداوندی ، که طبعش چون بهار آراستست  
سرو بستان سری از جاه او بر خاستست  
از مکاره وز معایب سر بسر پیراستست  
دست او از دوستی سایل عدوی خواستست  
روی بخت او همیشه چون مه ناکاستست  
خط امرش حصن امن خلق را پیراستست  
خلق را بایسته چون باران حاجت خواستست  
با دو کف راد او باران و ابل کم زطل  
آن خداوندی ، که فردوست ازو شهر نسف  
اهل حضرت راست از اقبال او جاه و شرف

بر خلائق ناید از وی جز مراعات و لطف  
مردمی از خلق او زاید، چو لؤلؤ از صدف  
نیست جز وی در صف آزادگی دارای صف  
مال در بازد بچود و مردمی از كلك و كف  
در هنرمندیست گویی صاحب ری را خلف  
در جوانمردیست گویی حاتم طی را بدل  
مهتری، کزوی برونق گشت کارمهتری  
مهتران در خدمتش بندند بار مهتری  
تازه شد زو سیرت و رسم و شعار مهتری  
در سرای اوست یکسر گیر و دار مهتری  
چون سرای اوست عزو افتخار مهتری  
شد فزون از اعتبارش اعتبار مهتری  
شاد و برخوردار باد از روزگار مهتری  
تا حسود او شود غم خوار و خوار و باخلل  
ای جوان بختی، که تخت بختت از کیوان برست  
بر فلک فرمان بر رای تو سعد اکبرست  
بر بد اندیشان تو بهرام کینه گسترست  
مجلس بزم ترا خورشید رخشان ساغرست  
چون قدح داری بمجلس زهره چون رامشگرست  
چون قلم گیری ترا تیر فلک چون چاکرست  
مه بهر ماهی دوره چون نعل زرین پیکرست  
بر امید آنکه نعل اسب تو گردد لعل

ای یگانه مهتر فرزانه ، راد بی مثل  
ای کف راد تو ارزاق خلایق را کفیل  
درهنرمندی و رادی بی عدیل و بی بدیل  
صاحب صمصام راهستی بهم نامی عدیل  
افتخار آرد بتو دین جهاندار جلیل  
فخر دین بدخواه جاهت را نخواهد جز ذلیل  
جاه تو خواهد عریض و عمر تو خواهد طویل  
عزو اقبال تو خواهد بی زوال از لم یزل  
خاندان فخر دین دایم بتو معمور باد  
طبع فخرالدین همه ساله بتو مسرور باد  
مر دل و چشم ترا از نو سرور و نور باد  
مهر تو در دل چنان چون نقش بر منقور باد  
چشم بد از دوستدار دولت تو دور باد  
حاسد جاهت بدل غمگین ، بتن رنجور باد  
دهر بر اعدا و بر احباب تو زنبور باد  
قسمت این طعن نیش و بهر آن طعم عسل  
پیداست که هنگام سرودن این مسمط افتخارالدین علی در شهر  
نخشب یانسف بوده و پدرش فخرالدین احمد نیز می زیسته و بفخرالدین  
خال معروف بوده است. چنان می نماید که این قطعه را (۱) نیز سوزنی  
درباره وی سروده باشد :

مدح دهقان خواجه زنگ از طبع بز داید مرا  
تا نگویم مدحت او طبع نگشاید مرا  
تا نکو خواه ویم دولت نکو خواهد مرا  
تا ستایم مر ورا ایام بستاید مرا  
شب چو بندیشم که: فردا سر نهم بر آستانش  
بامدادان از شرف سر برفلك ساید مرا  
گر صلت گیرمزدست دیگران بسیار چیز  
تا نگیرم اندک او، کار بر ناید مرا  
اندکش بسیار تر باشد ز بسیار کسان  
من همی دانم که خود اندک نفرماید مرا  
از برای آن کزو عیدی، ستانم روز عید  
برتن این سی روز روزه هیچ نگزاید مرا  
ار گراینده نباشد سیم او در جیب من  
از سبکباری بنا که باد بر باید مرا  
هست ارزانی بر آن مهتر آزاده خلق  
کز ثنای او زبان در کام ناساید مرا  
جز ثنای او مبادا زین سپس در شعر من  
تا بدان گاهی که از خاطر سخن زاید مرا  
این افتخارالدین علی بن فخرالدین احمد پسر علی احمد بن علی  
نام معروف بعین دهاقین داشته که در شهر کاشان ماوراءالنهر میزیسته و شاید  
احمد بن علی پدر علی بن احمد بوده باشد و سوزنی این قصیده را در مدح  
وی سروده است (۱):



ایا فراق تو دردی که وصل تو درمان  
بکوی وصل سرای فراق را دربان  
فراق روی تو دردی فگند در دل من  
که جز بدست وصال تو نیستش درمان  
مرا ز وصل تو هجر آمد و بهجر تو وصل  
بهم بدل شده باد این وصال و آن هجران  
فراق و وصل تو وصل و فراق من جستند  
که دادشان بسوی تو چنین درست نشان؟  
تو دور از من و غمهای من بتو نزدیک  
تو شاد بی من و من بی تو باغم و پثرمان  
ز فرقت لب مرجان شکر آگینت  
بجان رسیدم کار و بلب رسیدم جان  
چو شکرم بگداز اندر آب دیده خویش  
چگونه آبی؟ آبی چگونه مرجان  
نشاط دیدن روی تو باشم یک روی  
اگر مدیح بخوانم بمجلس دهقان  
تن مکارم و احسان وجود و مایه فضل  
ستوده عین دهاقین مفاخر اعیان  
ستوده شان و نکو سیرت احمد بن علی  
که چون علیست بسیرت، چو احمدست بسان  
بسان و سیرت و آیین مردمی کردن  
همه جهان را دعویست، مرورا برهان

ورا خدای جهان، گویی، از عدم بوجود

بوجود و مردمی آورد نزد خلق جهان

بهیچ نوعی ز انواع فضل وجود و هنر

کز آن ستایش و آرایشست بر انسان

بصد هزار يك او بصد هزاران سال

ندید و نیاورد افلاك و انجم و ارکان

سران همه صدقند، اوست همچو لؤلؤ بحر

میان همه خزقند، اوست همچو گوهر کان

وی آفتاب کمالست بر سپهر شرف

که بی کسوف و زوالست و آفت و نقصان

ویست در سر جاه و خطر بجای خرد

ویست در تن فضل و هنر بجای روان

نیافرید ملك همچو بسیصد قرن

نیاورید فلك همچو بصد دوران

عنان مرکب انعامش از بر گردون

طناب رایت اقبالش از بر کیوان

مدیح او نتوانم تمام گفتن، اگر

مرا بشاعری اندر، چو عنصریست، توان

يك زبان نتوانم بکام خویش رسید

اگر بر آید بر کام من هزار زبان

بهر ستایش کورا تمام بستایم

ازان ستوده فزون تر بود بصد چندان

ستوده شعر من آید بمدح مجلس او  
چو در محمد مختار گفته حسان  
ایا رونده بکاشان ، بگیر مدحت من  
بهر کجا که خداوند من بود ، برسان  
زمین بیوس و بکن خدمتی نخست ازمن  
بر او بی ده و گو: این قصیده را بر خوان  
بگو که : سوزنی از آرزوی خدمت تو  
نجیف گشت بمانند سوزن کمان  
بگو که: ای سرو صدر زمانه ، افزونست  
نشاط خدمت تو در دلش زمان بزمان  
اگر ضمان کنی، آنجا بخدمت آید، هست  
ز تو اشارت واز بنده بردن فرمان  
همیشه تا که ندیدست کس بعالم در  
زمین ساکن و گردنده چرخ رایکسان  
عدوی دولت او خوار باد، همچو زمین  
بگرد روی زمین، همچو چرخ، سرگردان  
پیدا است که چون ممدوح این قصیده عین الدهاقین احمد بن علی  
در شهر کاشان ماوراء النهر می زیسته سوزنی از دور وی را ستوده و این  
مدایح را بآنجا نزد وی فرستاده است .  
سوزنی ممدوح دیگری دارد بنام دهقان احمد سمسار که پیدا است  
همان عین الدهاقین احمد بن علی سابق الذکر است زیرا که در شهر کاشان

می زیسته است . يك بار در پایان قصیده‌ای (۱) که در هجو کسی باین مطلع سروده است :

ای آخته بالای ، پری چهره عیار

دیوانه کافی ، پسر دختر سالار

چنین می گوید :

از من برمیدی ، ره کاشان بگزیدی

رفت از تو همه قلعه کاشان بکس مار

کاشان و خسیکت (۲) را گردی بظریفی

وز تری و تیزی ره مرغینان (۳) هموار

آمد خبر تو که : بکاشان و خسیکت

لولی بچهای دوست گرفتی و شدی زار

يك بوسه ندادی ز ره مهتری و شرم

و آن شوم هوا جوی ترا گاد بخروار

گر خدمت دهقان اجل عین نبودی

آنجا چو خر آن باربری و چو خراین بار

از عار بدان تری و تیزی ز پی تو

افتاده بکف کیر ، که : الناز ولا العار

دهقان اجل ، گر نبدی یار تو ، می شد

از این کیل سر سرخ ره کون تو هموار

---

(۱) همان کتاب ص ۴۹ - ۵۰

(۲) خسیکت مخفف اخسیکت نام شهر معروف ماوراءالنهر

(۳) مرغینان شهر معروفی بوده است در ماوراءالنهر در ناحیه فرغانه

گر می نشدی هیبت او بر تو نگهبان  
سوراخ سرینت ز فراخی شده بد غار  
دهقان اجل ، احمد سمسار ، که بی او  
بودست در مردمی و جود بمسار  
سوزنی در حق این دهقان احمد سمسار مدایح بسیار دارد و از آن  
جمله این قصیده اوست (۱) :

ای رنگ رخت گونه گلنار شکسته  
يك موی تو صد طبله عطار شکسته  
از خجالت بالای تو در هر چمن و باغ  
افکنده سر سرو و سپیدار شکسته  
بازار نکویی بتو افروخته وز تو  
یکسر همه خوبان را بازار شکسته  
نقش تو بصورتگر فرخار رسیده  
زو خامه صورتگر فرخار شکسته  
تمثال تو ، چون دست براهیم پیمبر  
مر بتکده ها را در و دیوار شکسته  
مخمور دو چشم تو بیک غنج و کرشمه  
صد بار در خانه خمار شکسته  
وز ناوک مرگان تو در بابل و کشمیر  
بسیار صف جادوی مکار شکسته

ما را هم از آن ناوك شوخ تودل و پشت  
شد خسته هدفوار و کمان وار شکسته  
تا خانه زنهار دلم شد بضرورت  
آن زلفك تاريك بهر تار شکسته  
يك تار نخواهم که از آن زلف شود کم  
زان تا نشود خانه زنهار شکسته  
پیوسته دو چشم سیه تست غنوده  
چونان که سیه جعد تو هموار شکسته  
چون چشم تو شد بخت من، ای دوست، غنوده  
چون جعد تو شد پشت من، ای یار، شکسته  
کردم دل خویش، ای بت عیار، ز عشقت  
چون رود کی اندر غم عیار شکسته  
چون گردن احرار زبار منن خویش  
دهقان اجل احمد سمسار شکسته  
صدری، که بدست کرم او ز در بخل  
زنجیر گسسته شد و سمسار شکسته  
هست او سر احرار وز پیرامن تختش  
تا حشر نگر ددر سر احرار شکسته  
در باغ ایادیش بر اشجار مروت  
پخته است و رسیده رطب و خار شکسته  
از برگ بر آوردن بسیار نگر ددر  
يك شاخ از آن جمله اشجار شکسته

گر شاخ مراد عدوی او ببر آید  
پر بار شود ، تا شود ، از بار شکسته  
همواره بود از نفس سرد حسودش  
از دوزخ تفتیده تف نار شکسته  
از خون جگر، کز مژه بر چهره فشاند  
چون پردهٔ نارست و برو نار شکسته  
آنرا که بتیمار وی آمد ، نکند چرخ  
یک موی بر اندام ، ز تیمار شکسته  
آن کز خط فرمانش برون بردسرو پای  
گردد تنش آزرده و تا تار شکسته  
شد کعبهٔ زوار درش ، زانکه بر آن در  
گشت آرزوی سینهٔ زوار شکسته  
هرگز نشود دامن زایر بدراو  
از شستن و نا یافتن بار شکسته  
ای دست ستمگاری و کردار بد دهر  
از خلق بکردار و بگفتار شکسته  
خود جز تو نباید که کند دست بد دهر  
از خلق بگفتار و بکردار شکسته  
دارد ، زبس احسان و مروت ، کف کافیت  
ارز درم و قیمت دینار شکسته  
هست از نکت پر لطف تو بگه نطق  
نرخ گهر و لؤلؤ شهبوار شکسته

ممدوح سخندانی و اندر تو سخن را  
نبود شرف و قیمت و مقدار شکسته  
شاعر ز پی نظم مدیح توام ، ارنی  
هستم هوس گفتن اشعار شکسته  
تا طبع مرا نظم ثنای تو بود کار  
هرگز نبود طبع مرا کار شکسته  
از غیرت و از رشك، که بر مدح تو دارم  
دارم قلم از مدحت اغیار شکسته  
گر بلب طبعم نه مدیح تو سراید  
ببریده زبان باید و منقار شکسته  
جز مدح تو گر نقش کنم بر رخ کاغذ  
باد از کفم انگشت قلم وار شکسته  
استاد رشیدی را شعر یست ردیفش  
چون زلف بتان نقر و بهنچار شکسته  
من سوزنیم ، شعر من اندر پی آن شعر  
نرزد یکی سوزن سوفار شکسته  
لیکن چو قبول تو خداوند بیابد  
آن شعر بدین شعر شود زار شکسته  
تا گنبد دوار زمین را بخوهد بود  
از يك دگر آسایش و رفتار شکسته  
مآسای ز شادی ، که ز غم پشت حسودت  
دارد روش گنبد دوار شکسته



از گنبد دوار بد اندیش تو بر خاک  
افکنده نگون باد و نگونسار شکسته  
سوزنی اشعار دیگر نیز دربارهٔ این محمدوحانی که ذکرشان رفت  
دارد و برای اجتناب از طول کلام از ذکر آنها خود داری کردن اولی بود  
و بهمین اندازه بسنده کردم .



سپس نظامی عروضی شاعر دیگر از معاصران عمیق را در دربار  
خانیان نام برده است که « پسر اسفراینی » باشد . از و نیز در جای دیگر  
اثری نیافته‌ام .



معروفترین شاعران معاصر عمیق که با وی رقابت نیز داشته و از  
سخن سرایان ناماور عصر خود بوده است رشیدی سمرقندیست . در بارهٔ  
نام و نسب وی اختلافست . نظامی عروضی نام وی را عبدالسید رشیدی  
آورده است . در جاهای دیگر نام و نسب وی را باختلاف تاج الشعراء  
ابورشید یا ابومحمد عبدالله یا محمد بن محمد رشیدی نوشته‌اند . مؤلف  
مجمع الفصحا تخلص وی را ارشدی ضبط کرده است و این با آنچه  
دیگران گفته‌اند مغایرست . وی رامداح قدرخان و سلطان جلال‌الدین  
ملکشاه دانسته‌اند . چنانکه پس ازین خواهد آمد دو قطعه از اشعار او بما  
رسیده است که در یکی قدرخان و در دیگری ملکشاه را ستوده است .  
جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی از ۴۶۵ تا ۴۸۵ پادشاهی کرده و قدرخان  
جبرئیل بن عمر بن احمد از سلسلهٔ خانیان در ۴۹۰ پادشاهی رسیده و در  
شعبان ۴۹۵ در گذشته است و چون رشیدی در همین دوره میزیسته

ستایشگر ایشان بوده است .

مؤلف آتشکده درباره وی نوشته : « ممدوح غزنوی و مسعود سعد سلمان است » . مراد وی ازین گفته معلوم نیست . شاید میخواستند بگویند معاصر با عثمان مختاری غزنوی و مسعود سعد سلمان بوده است . پس از آن وی را مداح خاتون زن سلطان سنجر سلجوقی دانسته است و پیداست که این اشتباه از آنجاست که گفته نظامی عروضی را که پیش ازین آوردم و او گفته است که ستی زینب همسر خضر خان ممدوح او بوده است بدین گونه تحریف کرده اند . چنانکه گذشت نظامی عروضی تصریح کرده است که وی در برابر عمیق جوان بوده است و ناچار میبایست پس از وی زیسته باشد . محمد عوفی در لباب الالباب کتابی بنام زینتنامه بوی نسبت داده و جای دیگر قطعه معروف در باره رودکی را از کتاب سعد نامه وی نقل کرده اند . پیداست که رشیدی بیش از آنچه به ما رسیده شعر داشته است . چنانکه در صحیفه ۱۰۱ سوزنی در قصیده‌ای که بردیف شکسته سروده است تصریح کرده قصیده‌ای باین ردیف و شاید بهمین وزن و قافیه داشته است . مسعود سعد سلمان قصیده‌ای دارد بدین مطلع (۱) :

شب سیاه چو بر چید از هوا دامن

ز دوده گشت زمین راز مهر پیراهن

و در آن قصیده میگوید :

که هست شعر رشیدی حکیم بی همتا

بتیغ تیز قلم شاعری بلند سخن

(۱) دیوان مسعود سعد سلمان... بتصحیح آقای رشیدیاسمی-طهران

درین قصیده مسعود اشعاری در ستایش وی سروده است و از آن اشعار برمی آید که رشیدی قصیده‌ای برای وی فرستاده و وی این اشعار را در پاسخ او گفته است .

در لباب الالباب (۱) درباره رشیدی چنین آمده است : «این قطعه بنزدیک خواجه عمید مسعود سعد فرستاد و از وی اشعار او التجا کرد، قطعه: خواجه مسعود سعد ، اگر بیند که مبنیاد از حوادث گرد آن نتیجه کمال شعر وزیر بفرستد بجای راه آورد کینت شوخ و گدا و مطمع مرد! دانه کنون که خواهد اندیشید طمع صد طویله گوهر کرد پاره‌ای عود کدیه کرد و نیافت

جواب :

رسید شعر تو ، ای تاج شاعران ، بر من  
چونوش گفته گل ، اندر بهار ، گرد چمن  
نه گل ، که باغ بهنگام نو بهار و درو  
بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان و سمن  
[ نه باغ ، بلکه بهشت و بهشت نه ، که درو  
هزار عدن بینی میان هر معدن ]  
چو دولتی که بسوی کمال دارد روی  
که محنتش نتواند شدن پیرامن  
چو صورتی که کند فکر فلیسوف ، بدانک  
ز عقل دارد روح و ز روح دارد تن

(۱) لباب الالباب . تألیف محمد عوفی ... با تصحیحات جدید و

حواشی و تعلیقات کامل بکوشش سعید نفیسی طهران ۱۳۳۵ ص ۳۷۶ .

نه مشك ومی را گفته نسیم او خوش بوی  
نه مهرومه را خوانده فروغ او روشن  
من از فروغ و نسیمش ملوك وار شدم  
دو حسن او ز نسیم دگر شده گلشن (؟)  
نشستگاه من از رنگ و بوی او دایم  
چو کارگاه عدن گشت و بارگاه ختن  
ایا چو اصل بزرگی بزرگ در همه وقت  
ایا چو عقل تمامی تمام در هر فن  
سپاه علم ترا هست صد هزار علم  
درخت فن ترا هست صد هزار فن  
تو آن بزرگ و زیری که از بلاغت تست  
بلند قدر معانی و راست قدر سخن  
چه ساحریست که کلك تو می کشد که نظم؟  
ز مشك تبت بر سیم پخته در عدن  
[ چه مر کبیست که چون بر بیاض دارد سیر  
مراسب دور فلک را کند حرون ز حزن؟ ]  
بتیر ماند و زخمش درون شور بعد و  
و گر ز مرکز عالم کند عدوش مجن  
بطفل ماند کلکش ، صریر او ز دوات  
شفای خلق جهان گشته از لبانش لبین  
شبست خطش و معنیش روز و طرفه بود  
میان تیره شب اندر گرفته روز وطن

دهان او افق شرق نیست ، ای عجیبی !

چرا همی شب و روز آیدش برون زدهن؟ (۱)

چون این قطعه در دیوان مسعود سعد سلمان نیست بگمانم از نسخه لباب الالباب چیزی افتاده است بدین گونه که مسعود سعد در پاسخ قطعه رشیدی همان قصیده‌ای را که در دیوان وی هست سروده است که بدین گونه است :

شب سیاه چو برچید از هوا دامن

زدوده گشت زمین را ز مهر پیراهن

ز برگ و شاخ درختان ، که بر زمین افتاد

فروغ مهر همه باغ کرد پر سوسن

چو برگ برگ گل زرد پاره پاره زر

که گر بنخواهی بتوانی از زمین چین

نسیم روح فزا آمد از طریق دراز

بمن سپرد یکی درج پر ز در عدن

اگر چه بود کنارم ز دیدگان دریا

بمانده خیره در آن درج هر دو دیده من

چگونه دری بود آن که بر لب دریا

همی ندیدم جز جان و دید گانش ثمن؟

یکی بهار نو آیین شکفت در پیشم

که آن چنان ننگارید ابر در بهمن

---

(۱) دوبیتی که در میان دو چنگ گذاشته شده در اصل نسخه لباب-

الالباب نیست و در سفینه هاضبط کرده‌اند .

همی برمز چه گویم؟ قصیده‌ای دیدم  
چو از زمانه بهار و چو از بهار چمن  
حقیقتم شد، چون گرد من هوا وزمین  
ز لفظ و معنی آن شد معطر و روشن  
که هست شعر رشیدی، حکیم بی‌همتا  
بتیغ تیز قلم شاعری بلند سخن  
بوهم شعرش بشناختم ز دور، آری  
ز دور بوی خبر گویدت ز مشک ختن  
چو باز کردم یک فوج لعبتان دیدم  
بدیع چهره و قد و لطیف روح و بدن  
چو قدر گوهر مکنون، بقدر او اعلی  
چو تخت دبیبه مدفون، بخوبی او احسن  
چو آسمانی پر زهره و مه و پروین  
چو بوستانی پر لاله و گل و سوسن  
بدیده بر نتوانستمش نهاد، از آن  
که تر همی شد ازو آستین و پیراهن  
زدود طبع مرا، چون حسام را صیقل  
فروخت جان مرا، چون چراغ را روغن  
ز بهر جانم تعویذ ساختم آن را  
که کرد قصد بجانم زمانهٔ ریمن  
زهی! چو روز جوانی ستوده درهرباب  
زهی! چو دانش پیری گزیده در هرفن

سخن فرستم نزدیک تو چنین ، نه رواست  
که زر و آهن ما را تویی محک و مسن  
مرا جزین رخ زرین ز دستگاه نماند  
و گرنه شعر نبودی ز منت پاداشن  
بشعر تنها پذیر عذر من ، کامروز  
زمانه سخت حرو نست و بخت بس توسن  
نه بر نظامم کار و نه بر مراد جهان  
نه نیک خواه سپهر و نه کار ساز زمن  
بسان آب ز ماه و ز مهر ، در شب و روز  
مرا فزاید و کاهد بروز و شب غم و تن  
نه مردلم را با لشکر غمان طاقت  
نه مر تنم را با تیراندهان جوشن  
ز ضعف گشته تنم سوزن و ز بیداری  
همه شبم مژگان ایستاده چون سوزن  
چو فاخته نه عجب گر همی بگریم زار  
چو کبک نشگفت ار کوه باشدم مسکن  
بنفشه کارد بر روی من تپانچه همی  
چه سان نرویدم از دیدگان همی روین؟  
بقای مورد همی خواستم زدولت خویش  
گمان که برد که: خواهدش بود عمر سمن!  
رمیده گشتند از من فریشته طبعان  
تبارک الله ، گویی ، نیم جز اهریمن!

ز پیش بودم بیم و امید دشمن و دوست  
برنج دوستم اکنون و کامه دشمن  
نه دشمن آید زی من، نه من روم بردوست  
که ازدهایی دارم نهفته در دامن  
دو سر مرو را، برهر سری دهانی باز  
گرفته هر سر یک ساق پای من بدهن  
بخویشتن بر، چون پیچد و دهان گیرد  
چنان بیچم، کم پرشود دو رخ زشکن  
گزند کرد نیارد مرا، که چون افسون  
همی بخوانم بر وی مدیح شاه زمن  
ابوالمظفر سلطان عادل ابراهیم  
که چرخ و خورشیدش تخت زبید و گرز  
شنیده بودم کوهی که دارد آهن را  
ندیده بودم کوهی که داردش آهن  
در آن مضیقم آنجا، که تابش خورشید  
نیارد آمد نزدیک من جز از روزن  
شبم چو چنبر بسته در آخرش آغاز  
غم دراز مرا اندرو کند چو رسن  
بایستاده و بنشسته پیش من همه شب  
چو بنده سره شمع و چو یارنیک لکن  
من این قصیده همی گفتم و همی گفتم:  
چگونه هدیه فرستم بیوستان راسن؟



که اوستاد رشیدی نه زان حکیمانست  
که کرده بودی تقدیر و برده بودی ظن  
حکیم نیست که او نیست پیش او نادان  
فصیح نیست که او نیست نزد او الکن  
همی بخواهم ز ایزد بروز و شب بدعا  
که پیش از آنکه بدوزد مرا زمانه کفن  
در استقامت احوال زود بنماید  
مرا همایون دیدارش ایزد ذوالمن  
ز بسکه گفتی اشعار و پس فرستادی  
بضاعتی ز سمرقند به ز در عدن  
شگفتم آمد ازان کاتشست خاطر تو  
سخن چگونه تواندش گشت پیرامن؟  
همه زبانی هنگام شعر گفتن ، ازان  
که در شنیدن آن گوش گرددم همه تن  
بداد شعرت از طبع آگهی ما را  
چنانکه بوی دهد آگهی زمشک ختن  
بسان فاخته گشتم ، که شعرهای ترا  
همی سراییم و طوق هوات در گردن  
چو ز آرزوی تو من شعر خودهمی خوانم  
شود کنارم پر در ، ز دیده و ز دهن  
مرا که شعر تو ، ای سیدی ، توانگر کرد  
که هر زمانم پر در همی کند دامن

چو سنگ و آهن داریم طبعهایی سخت  
همی بداشتم از وی سخن بحیلت و فن  
شگفت نیست کزین کارگاه زاید شعر  
که آب و آهن زاید زسنگ و از معدن  
مرا مپندار از جمله دگر شعرا  
بشعر گفتن تنها مدار بر من ظن  
یگانه بنده شام ، گزیده چاکر او  
ازوست عیشم صافی و روز ازو روشن  
همی بتابم از حضرتش چو ماه سما  
همی بیالم در خدمتش چو سرو چمن  
بجاه اوست مرا رام روزگار حرون  
بفر اوست مرا نرم کره توسن  
ز من نثاری پندار و هدیه‌ای انگار  
هر آن قصیده که نزدیک تو فرستم من  
نکو بچوان و بیندیش و بنگرو سره کن  
مدار خوارش و مشکوه و مشکن و مفکن  
چودرو گوهر دریک طویله جمعش کن  
چو زر و سیمش هر جایگاه مپرا کن  
چنان می نماید که آن قطعه رشیدی هنگامی بمسعود سعد رسیده  
است که از جایگاه بلند خود در دربار غزنویان افتاده و زندانی شده  
و قطعه رشیدی در زندان و هنگام نکبت باورسیده و این قصیده را در پاسخ  
آن از زندان برایش فرستاده است و این قصیده که برشیدی رسیده بهمان

وزن و قافیت اشعاری را که در لباب الالبابست سروده و در پاسخ آن فرستاده است .

منتهی در لباب الالباب چیزی از میان افتاده و جواب مسعود از میان رفته و اینک چنان می نماید که آن قطعه دوم لب الالباب پاسخ مسعود است و حال آنکه پاسخ رشیدی باین قصیده مسعود باید باشد، چنانکه در آن قطعه دوم شاعر بمخاطب و ممدوح خود عنوان وزیر داده است و این عنوان با مسعود که در دربار غزنویان پیش از مغضوب شدن بسیار محتشم بوده است بیشتر مناسبت دارد تا بارشیدی که در دربار خانیان چنین پایگاهی نداشته است . وانگهی از قطعه دوم که در لباب الالباب هست برمی آید که پاسخ این قصیده است زیرا که در برخی از اشعار آن اشاره بمضامین و کلمات این قصیده هست .

چون رشیدی از شاعران بسیار زبردست زمان خویش بوده است لازم آمد آنچه از اشعار وی تا کنون در تذکره ها و سفینه ها بدست آمده درین صحایف گرد آید و تا حال آنچه بما رسیده است بدین گونه است:

کسی کزو هنر و عیب باز خواهی جست

بهانه ساز و بگفتارش اندر آر نخست

سفال را ز تپانچه زدن بیانگ آرند

بیانگ گردد پیدا شکستگی ز درست

ما را دل ارچه خسته تیر ملامتست

اندیک مر ترا همه خیر و سلامتست

ما را ندامتست بهجران تو ندیم

رحم آر بر کسی که ندیمش ندامتست

شبهای من چو روز شد اندر فراق تو  
و آن روز، گریه دانی، روز قیامتست  
گر شرط وصل من بقیامت بد، ای نگار  
بر من قیامت آمد و بر تو غرامتست  
نامستقیم داری کار مرا همی  
شکر آ که کارهای تو بر استقامتست  
بر خون من کسی که ملامت کند ترا  
نزدیک من سزای هزاران ملامتست  
هرچ از تو بر من آید تسلیم کرده ام  
عشق حقیقتی را این یک علامتست

این نه زلفست آنکه او بر عارض رخشان نهاد  
صورت جوریست کو بر عدل نوشروان نهاد  
توبه و سوگند ما را تاب از هم باز کرد  
زلف را تا تاب داد و بر رخ تابان نهاد  
از دل من وز سر زلفین او اندازه کرد  
آنکه در میدان مدار گوی بر چوگان نهاد  
گرزند بر سنگ بوسه، سنگ گردد چون شکر  
یارب! این چندین ملاحظت بر لبی نتوان نهاد  
دیدمش یک روز شادان و خرامان و ز کشی  
همچو مه کورا خدای اندر فلک دوران نهاد  
گفت: مستم خوانی و بر وعده من دل نهی؟  
ساده دل مردا که دل بر وعده جانان نهاد!

برین امید خمیده همی شود مه نو  
مگر که نعل شود زیر پای اسبش در

درست گردمه، باز، چون دو هفته گذشت

بدان که گردش از تیر حادثات سپر

قصیده موشح که از بیت سوم ببعد از اجزای آن که در میان دو  
هلالست چون باهم بخوانند سه حیز بیرون می آید با سه وزن مختلف  
و هر سه حیز پس از آن ثبت خواهد شد:

ای کف راد تو در جود به از ابر بهار

خلق را با کف تو ابر بهاری بچه کار؟

عالمی را دل از افشاندن باران گفت

خوش و خرم شد و آراسته چون باغ بهار

بیش از اندازه این طایفه (بربنده نهاد)

(جود تو بار گران) زان دو کف گوهر بار

دیگر اند چو من بنده و (من بنده ز شکر)

(عاجزم چون دگران) وز خجلی گشته فگار

عجز یکنسو نه و انگار که (کردستم جور)

(سوی عفو نگران) مانده و دل پر تیمار

تو خداوندی، احسان کن و (این جرم بفضل)

(زین رهی در گذران) زانکه تویی جرم گزار

از در عفو بود هر که بتقصیر و بجرم

کرد در پیش ولی نعمت دنیا اقرار

ای تو ابری ، که ز جود تو شود دی نوروز  
وی توشمسی ، که ز نور تو شود لیل نهار  
ابر کی خوانمت ؟ ای خواجه ، چو (شدا بر مطیر)  
( نزد تو حیران ) ، در دست تو سر گشته و خوار  
شمس کی خوانمت ؟ ای خواجه ، چو (شد شمس منیر)  
( پیش تو پنهان ) وز روی تو آسیمه و زار  
هست در بخشش و در بینش و (در دانش و فضل)  
( آن دل پاکت ) بحری ، که ورا نیست گذار  
بل که از رشک کف و آن دل (چون بحر قعیر)  
( گشت بی پایان ) اندوه دل جمله بحار  
چون تو خواهد که بود خصمت (نتواند بود)  
( مر ترا هرگز ) در هیچ هنر ناید یار  
هست هر چیز ترا ، الا (همتا و نظیر)  
( درهم گیهان ) وین خلق بدارد هموار  
از کف تو هم محتاجان (آسوده شدند)  
( با کف رادت ) وین خلق بر آید ز احرار  
از نوازدن بسیار تو (از شغل حقیر)  
( شاعران یکسان ) رستند ز عیش دشوار  
در پناه کف احسان تو ( منصور شدیم )  
( بر مراد دل ) و همواره همه دولتیار  
دولت و نصرة و پیروزی و ( یزدانت نصیر )  
( باد جاویدان ) کز جاه تویی بر خوردار

نام نیکو نتوان یافتن الا بدو چیز :  
دانش و جود وزین گیرد مردم مقدار  
تودرین هر دو چنانی که ، کسی نیست چو تو  
لاجرم نام تو شد پیدا در جمله دیار  
این نکونامی و این رادی (فرخنده کناد)  
( برتومولی ) و بداراد ترا در زنهار  
بسلامت بسلام آمد ، ( ای سعدالملک )  
( عید اضحی ) ، حق اورا بسیادت بگزار  
شادمانی کن و خرم زی و ( آن کس که بعید )  
( مدح تو گفت ) برو گستر از اکرام شعار  
شعر ما هست بهنگام تو ( بر رفته ز چاه )  
( تابشعری ) ، که شکبید که : نگوید اشعار؟  
تا شود جفت طرب هر که در آید بشراب  
تا بود یار خمار آنکه برون شد ز عقار  
نیک خواهان تو بادند همه جفت طرب  
بدسگالان تو بادند همه یار خمار  
از حیز اول این قطعه تمام مطلع برمی آید:  
بر بنده نهاد جود تو بار گران  
من بنده ز شکر عاجزم ، چون دگران  
گردستم جرم ، سوی عفت نگران  
این جرم بفضل زین رهی در گذران

ازحیزدوم این قطعۀ ذوقافتین :

شد ابر مطیر نزد تو حیران

شد شمس منیر پیش تو پنهان

در دانش و فضل آن دل پاکت

چون بحر قعیر گشت بی پایان

نتواند بود مر ترا هرگز

همتا و نظیر در همه گیهان

آسوده شدند با کف رادت

از شغل حقیر شاعران یکسان

منصور شدیم بر مراد دل

یزدانت نصیر باد جاویدان

ازحیزسوم این قطعہ :

فرخنده کناد بر تو مولی

ای سعد الملك ، عید اضحی

و آن کس که بعید مدح تو گفت

بر رفته ز چاه تا بشعری

ای ز نعل مر کبانست صحن عالم پر هلال

آفتابی در معالی ، آسمانی در جلال

تیغ تو روز و غا آماده کرده رنج فتح

دست تو گاه سخا برباد داده گنج مال

نیست از پاکیدن کفار تیغت را ستوه

نیست از بخشیدن اموال طبعت را ملال



از ضمیر روشن تو اختران گیرند نور  
از لقای فرخ تو خسروان گیرند فال  
عیش بد گوی تو تیره ، همچو ایام فراق  
عمر بد خواه تو کوتاه ، همچو شبهای وصال  
ازهر اس تو نهان کردند ماران دست و پای  
در پناه تو بر آوردند موران پرو بال  
دیدۀ تقوی ز نور عدل تو دارد بصر  
چهرۀ معنی ز حسن لفظ تو گیند جمال  
تیغ تو در هر دماغی ، جای سازد چون هوس  
خیل تو در هر مضیقی ، راه دارد چون خیال  
رمح تو در عیبهای جوشن گردان شود  
سخت آسان ، همچو اندر رخنۀ دندان خلال  
شهریارا ، بابل و خوارزم جای سحر شد  
سحر این عین الرشاد و سحر آن عین الضلال  
خطۀ بابل اگر گشتت پر سحر حرام  
شد ز طبعم خطۀ خوارزم پر سحر حلال  
تا بود جایز دو اختر را بیک جا اختران  
تا بود حاصل دو کوب را بیک جا اتصال  
کوب احباب تو بادا همیشه در شرف  
اختر اعدای تو بادا همیشه در زوال  
شاه اعظم ، خسرو ترک و عجم ، فخر امم  
پادشاه چین ، قدر خان و خداوند جهان

بوالمعالی جبرئیل ، آن شاه ، کورا جبرئیل  
با ملايك مدح گوید هر زمان در آسمان  
از زمین تاجرم کیوان صد مسافت جمع کن  
همت او بر ترست از جرم کیوان هم چنان  
از حدیث دولت صاحب قران در عهد او  
هر کسی گفتست و بر هر گونه ای داده نشان  
آن شنیدستی که: این صاحب قران مردی بود  
پیر دولت، صعب هیبت، نیک سیرت، خوب سان  
پاک اصل و راد دست و شرمگین و نیک خوی  
با تواضع ، با دیانت ، با امانت ، با امان  
گر بدین آیین بود صاحب قران ، می دان که نیست  
مر جهان را جز خداوند جهان صاحب قران  
که بسوده پای او در اول مشرق رکاب  
که گرفته دست او در آخر مغرب عنان  
نار با انگور ، پنداری ، که خصمان بوده اند  
هر دوان بر خون يك دیگر شده همداستان  
دیدۀ این تا بچرخشت اندرون گریان شده  
آن همی بر خنده بگشاید بدین شادی دهان (۱)  
قبول درد تو سود و زیان بنده بود  
ز مدح بنده نه سودست مر ترا ، نه زیان  
(۱) چنین می نماید که این دوبیت از آغاز قطعه ایست که پیش ازین  
ثبت کردم .

مرا ز گفتن مدح تو جاه باشد و عز  
ترا شنیده همانست و ناشنیده همان

شاه بوالفتح ، آسمان فتح و تأیید و ظفر  
آفتاب ملك و شمع دولت و بنیاد دین  
ز آسمان آمد ملكشاهش لقب، زیرا که هست  
طالعش در آسمان با ملك و باشاهی قرین  
پادشاه هفت کشور هست و بروی گشته راست  
راست باشد گر بخوانی پادشاه راستین  
قیصر رومش ز يك سو خدمت آراید همی  
وز دگر سو طاعتش دارد همی فغفور چین  
آسمان مر تخت آن شه را بتارك بر نهد  
گو بخدمت پیش این شه بر زمین بنهد جبین

درباره رود کی :

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری  
رود کی را بر سر آن شاعران زبید سری  
شعر او را من شمردم سیزده ره صد هزار  
هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری (۱)

تو وزیری و منت مدح گوی

دست من بی عطا روا بینی

(۱) منینی در کتاب فتح الوهبی ( چاپ قاهره ج ۱ ص ۵۲ ) شرح  
تاریخ یمنی اشاره باین گفته رشیدی کرده است و می گوید : « کذا قاله  
الرشیدی فی قصیده له انشدها فی کتابه الموسوم بسعدنامه » .

رو وزارت بمن سپار و مرا

مدحتی گوی ، تا عطا بینی (۱)

چشمی دارم ، همه پر از صورت دوست

بادیده مرا خوشست ، چون دوست دروست

از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست

یا اوست بجای دیده ، یادیده خود اوست

کس را طمع لب چو شهد تو مباد

جز فرقد و مه مرقد و مهد تو مباد

توجهد کنی بهجر و من جد بوصال

چون نیست بجد من ، بجهد تو مباد

این چرخ ، که او آب خردمند برد

در آتش اندیشه مرا چند برد ؟

آیا بکدام خاک در خواهم جست ؟

بادی ، که مرا سوی سمرقند برد

ای چون گل سرخ دستمال همه کس

چون دیده نر گس نگران هر خس

مانند بنفشه سر نگونی ز هوس

چون لاله ز تو رنگ بکار آید و بس

بر یاد تو ، بی تو ، این جهان گذران

بگذاشتم ، ای ماه و تو از بی خبران

(۱) این قطعه را از انوری و مسعود سعد سلمان هم دانسته اند .

دست از همه شستم و نشستم بکران  
چون بی تو گذشت، بگذرد بی دگران

---

سخن گر چه منشور نیکو بود  
چو منظوم گردد، نکوتر شود  
بگوهر همی ننگری ز آزهون  
که: بی رشته چونست و بارشته چون؟ (۱)

---

بدانش توان یافتن بر تری  
بدانش ز هر برتری بگذری  
سخن جوی شو، تا بدانش رسی  
چوبی دانش، از چند پیشی، پسی  
ز جوینده گر نامدی جست و جوی  
بگیتی نبودی بسی گفت و گوی  
بگیتی چه باشد سزای سخن؟  
که گیتی کمست از بهای سخن  
ثنای من از چه سزای تو نیست  
هرایک نفس بی ثنای تو نیست  
نخواهی که شرمنده باشی ز کس  
بتدبیر داننده کن کار و بس

(۱) شاید این اشعار مثنوی که بدین وزنست از زینت نامه که محمد عوفی در لباب الالباب ذکر از آن کرده است بوده باشد.

خطایی که دانا ز نسیان کند  
به از آن صوابی که نادان کند  
گر از کوه پرسی بگوید جواب  
که شاخ خطا میوه ندهد صواب  
جهان رنج بر من ز جایی گماشت  
کزو بسود آسایشم چشم داشت  
همان چرخ، اگر سورش یون کند  
تواند که از دوست دشمن کند  
گر آهن بزور از گهر پیشتر  
ولیکن بهای گهر بیش تر

از مثنوی بوزن دیگر

آنکه او را دلت ندارد دوست  
بحقیقت بدان که دشمن اوست



چنانکه پیش ازین گذشت نخست دولت شاه در تذکره الشعرا درباره  
عمیق گفته است که: «استاد رشیدالدین وطواط سخنان او را در حدایق السحر  
باستشهاد می آورد و معتقد اوست». سپس تقی الدین ذکری کاشانی در  
خلاصه الاشعار همین گفته را مکرر کرده و نوشته است: «رشیدالدین  
وطواط اعتقاد زیاده از وصف باو داشته، در کتاب حدایق السحر اشعار  
او را بسند آورده». امین احمد رازی نیز در هفت اقلیم گفته است:  
«رشید بغایت معتقد وی بوده و در حدایق السحر سخن او را باستشهاد  
بسیار آورده». در مقدمه کتاب معروف به «دیوان شهاب الدین عمیق

بخارایی، چاپ تبریز بار دیگر این مطلب را چنین مکرر کرده‌اند :  
« در فضل او همین بس که سیدالاسلام خواجه رشیدالدین و طواط در  
کتاب حدائق السحر بسنخان عمیق استشهاد نموده و عمق را در شیوه  
تشبیه، خصوصاً مرثیه گفتن، ید بیضا بوده. »

این نکته چنانکه درین کتابها بآن پرو بال داده‌اند نیست. در  
حدایق السحر تنها دو جا نامی از عمق برده شده است. يك جا (۱) در تشبیه  
مطلق چنین آمده است : « عمق گوید :

جهان چو چشم نگاران خر گهی گردد

که از خماری شبانه نشاط خواب کنند »

جای دیگر (۲) در تشبیه مشروط : « عمق گوید :

اگر موری سخن گوید و گر موری روان دارد

من آن مور سخن گویم، من آن مویم که جان دارد »



پیش ازین در صحایف ۲۷ - ۳۰ دلایلی آورده‌ام که نام این شاعر  
بزرگ « عمق » باید باشد و دیگران همه بدین گونه آورده‌اند. در آنجا  
فراموش کرده‌ام یادآوری کنم که محمد عوفی نیز در لباب الالباب (۳) کلمه  
عمق را باحق قافیه کرده و چنین نوشته است : « استاد شعرای عصر خود

(۱) کتاب حدائق السحر فی دقائق الشعر تألیف رشیدالدین محمد

عمری کاتب معروف بوطواط... بتصحیح و اهتمام عباس اقبال - چاپ طهران

ص ۴۴ .

(۲) ص ۴۵ .

(۳) ص ۳۷۸ .

عمیق بود و در دعوی ساحری بر حق. از متأخران هم قاآنی شیرازی در قصیده‌ای آنرا با کلماتی که در پایان آنها قاف مفتوح است چنین قافیه کرده است:

ز صد یکی نتواند حدیث وصف تو گفتن

هزار صاحب و صابی، هزار صابر و عمیق



چنانکه پیش ازین متذکر شدم نسخه کامل دیوان عمیق در میان نیست و شاید قرن‌ها پیش ازین از میان رفته باشد. تنها در تذکره‌ها و بیشتر در سفینه‌ها اشعاری ازوست و در فرهنگها نیز ابیاتی چند بشاهد لغات ازو آورده‌اند. کتابی که در تبریز در ۱۳۰۷ بنام «دیوان شهاب‌الدین عمیق بخارائی» چاپ شده، چنانکه پیش ازین گفتم، شامل ۴۴ صحیفه و ۶۲۷ بیت است که از بسیاری از ابیات آن کلماتی افتاده و جای آنها را سفید گذاشته‌اند یا آنکه جای يك مصرع سفید مانده است و مجموعه‌ایست از اشعار چندتن از شاعران مانند لامعی گرگانی ورشید و طواط و امامی هروی و شمس‌الدین طبسی و شرف‌الدین حسام و سعدی و دیگران. پیداست که از سفینه‌ای برداشته‌اند که شامل منتخباتی از چند شاعر بوده است.

آنچه درین صحایف از اشعار عمیق خواهد آمد بیشتر از سفینه‌ها و مجموعه‌هاییست که در زمانهای مختلف گرد آورده‌اند و در ضمن آنچه را که در کتابهای دیگر بنام او آورده‌اند رعایت کرده‌ام. سفینه‌ها و مجموعه‌ها را که بسیارند نمی‌توانم يك يك نشان بدهم زیرا که در جاهای مختلف جهان نگاه داشته‌اند و هنگامی که در صد گرد آوردن اشعار



عمیق بودم در یادداشت‌های خود نشانی همه آنها را منعکس نکرده‌ام. نخست در سال ۱۳۰۵ مجموعه‌ای از اشعار عمیق گرد آوردم و از آن پس در هر جا که چیزی یافتم بر آن افزودم و اوراقی فراهم شد که در صحایف آینده این کتاب منتشر می‌شود. مهم‌ترین مراجعی که بکار برده‌ام بدین گونه است:

(۱) لباب الالباب محمد عوفی

(۲) حدائق السحر رشید و طواط

(۳) مونس الاحرار فی دقایق الاشعار که نخست لطیف الدین احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن محمد کلامی اصفهانی شاعر ساکن محله در دشت اصفهان در روز پنجشنبه اول ربیع الثانی ۷۰۲ پیاپی رسانیده و سپس محمد بن بدر جاجرمی آنرا بنام خو کرده و اشعار کلامی را از آن برداشته و اشعار خود را در آن جای داده است. دو نسخه ازین کتاب یکی در کتابخانه سالار جنگ در حیدرآباد دکن و دیگری در کتابخانه حبیب گنج نزدیک علیگره در هندوستان هست.

(۴) مونس الاحرار فی دقایق الاشعار نسخه محمد بن بدر جاجرمی که در رمضان ۷۴۱ بنام خود کرده است.

(۵) تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی.

(۶) بهارستان جامی

(۷) سفینه اشعار مورخ ۷۱۳ و ۷۱۴ در موزه بریتانیا در لندن

(۸) خلاصة الاشعار و زبدة الافکار تألیف تقی الدین محمد بن شرف-

الدین علی ذکری کاشانی

(۹) مجمع الفضلای محمد عارف لقایی

- (۱۰) هفت اقلیم امین احمد رازی
- (۱۱) سلم السماوات ابو القاسم بن ابو حامد بن نصر بلیانی انصاری  
کازرونی
- (۱۲) نظم گزیده محمد صادق ناظم تبریزی
- (۱۳) آتشکده حاج لطفعلی بیک آذر بیگدلی
- (۱۴) مجمع الفصحای امیر الشعراء رضاقلی خان هدایت
- (۱۵) نگارستان سخن امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر
- (۱۶) نمونه ادبیات تاجیک صدرالدین عینی
- (۱۷) دیوان شهاب الدین عمیق بخارایی چاپ تبریز
- (۱۸) سلسله مقالات دکتر ذبیح الله صفا در شماره های ۲ و ۳ و ۴  
سال سوم مجله مهر
- (۱۹) ریحانة الادب فی تراجم المعروف بالکنیة او اللقب تألیف  
محمد علی تبریزی خیابانی معروف بمدرس
- (۲۰) تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی از ابو الفضل محمد بن  
حسین کاتب بیهقی - بامقابله و تصحیح و حواشی و تعلیقات سعید نفیسی -  
مجلد سوم - طهران ۱۳۳۲ ص ۱۳۰۱ - ۱۳۲۳

## اشعار و معنی

### قصاید

#### در مدح شمس الملک نصر

نماز شام، چوپنهان شد آتش اندر آب  
سپهر چهره بپوشید زیر پر غراب  
چو بر کشید سر از باختر علامت شب  
فرو کشید علم دار آفتاب طناب  
هوا نهان شد در زیر خیمه ازرق  
زمین نهان شد در زیر خرقة سنجاب  
هوای مشرق تاری تر از شب شبه گون  
کنار مغرب رنگین تر از عقیق مذاب  
ه یکی ز جامه عباسیان فگنده ردا  
یکی ز مطردنستوریان کشیده حجاب  
چنان نمود اثر آفتاب و ظلمت شب  
چو از عمامه مصقول چهره اعراب  
یکی چو عارض معشوق زیر سایه زلف  
یکی چو چشمه خورشید زیر چتر سحاب  
ز نور و ظلمت بر روی آسمان و زمین  
هوا ز قوس و قزح در هزار گونه خضاب

یکی چو آینه‌ای زیر پردهٔ ظلمات  
یکی چو برگ سمن زیر لالهٔ سیراب  
۱۰ نماز شام پدید آمده ز روی فلك  
خیال وارکواکب ، چو مهرهٔ لعاب  
من و نگار من از بهر دیدن مه نو  
دو دیده دوخته بر روی گوهرین دولاب  
چو دومهندس زیرك ، که بنگرد بجهد  
دقیقه‌های مطالع بشکل اسطراب  
بت مرا ، ز نشاط نظارهٔ مه عید  
چکیده بر گل احمر هزار قطره گلاب  
ورا ، زدیدن مه ، هر دو دیده پرز خیال  
مرا ، زدیدن او ، دیده پر مه و مهتاب  
۱۵ گهی بگوش همی بر نهاد مرزنگوش  
گهی ز درج عقیقین نمود در خوشاب  
ز بس اشارت انگشت دلبران بهلال  
همه هوا قلم سیم شد ، بشکل شهاب  
یکی ببرگ سمن بر نگاشته نرگس  
یکی بلاله همی بر نگاشته عناب  
هلال عید پدید آمد از سپهر کبود  
چو شمع زرین ، پیش زمردین محراب  
فلك چو چشمهٔ آب و مه نواندروی  
بسان ماهی زرین میان چشمهٔ آب

- ۲۰ گهی نهان شد و گاهی همی نمود جمال  
چو نور عارض فردوسیان بزیر نقاب  
بسان زورق زرین میانه دریا  
گهی بر اوج پراز موج و گاه در غرقاب  
همی شد از پی رزم و ز بهر بزم ملک  
گهی چودشنه زرین ، گهی چو جام شراب  
شه مظفر منصور ، نصر ، ناصر دین  
ابوالحسن ، که زا احسانش عاجزست حساب  
جمال صدر و نظام زمانه شمس الملک  
قوام حق و شه شرق ، پادشاه رقاب
- ۲۵ بجاه قبله اسلام و قوت ایمان  
بجود مقصد اسلاف و قبله اعقاب  
اگر بجرم فلک بنگرد ، بچشم رضا  
و گریب روی زمین خط کشد ، ز روی خطاب  
چو مهر گردد ، از مهر ، مهرهای فلک  
چو ذره گردد ، از قهر ، ذره های تراب  
ببزم و رزم درون آب و آتشست ، چنانک  
بصلح و جنگ بگردار رحمتست و عذاب  
نه عرض جاه وی اندیشه را کند تمکین  
نه ارز جود وی اوهام را دهد پایاب
- ۳۰ مطیع رایت منصور اوست فتح و ظفر  
معین رای دلارای اوست صدق و صواب

ز روی علم و هنر نادریست در هر نوع  
ز روی فضل و ادب آیتیست در هر باب  
درین صحیفه فهرست گنجهای علوم  
در آن سفینه کتاب نوادر و آداب  
ایا نبرده سواری ، که بر فلک بی تو  
کسی نیارد کردن بتیغ و تیر عتاب  
بروزگار تو تیغ تو یادگاری ماند  
کسه حجتست بنزد همه اولوالالباب

۳۵ چه گفت؟ گفت که: بخشش نه کوششست بجهد

نه ملکات اندر شمشیر و نیزه بود و نشاب  
بلی ، که دولت ایزد دهد ، ولیکن مرد  
حریص باید و کوشا بجستن اسباب  
زمین سراسر گنجست و درش ناپیدا  
جهان سراسر کامست و کام او نایاب  
اگر جهان همه پر گنج و تخت و تاج شود  
چو رنج نبود نتوانش دید جز در خواب  
بیا ، بیا و بین مرد را بروز مصاف  
بیا ، بیا و بین مرد را بگناه ضراب

۴۰ بدان گهی ، که دلیران شوند سوی مصاف

بدان گهی ، که یلان آهنین کنند ثیاب  
زمین چو دریا گردد ز موج خون و سرشک  
هوا چو هاویه گردد ز دود دوزخ تاب

میان میدان سر های شیر مردان را  
تپان و غلتان بینی ، چو گوی در طبطاب  
هزبر وار تو بر پشت باد پای سمند  
چواژدها ، که سواری کند پشت عقاب  
چو ابر در گردون و چو ماه در صحرا  
چو کوه در زمی و چون نهنک در گرداب  
۴۵ چو کوه وقت سکون و چو سیل در گه سیر  
چو سنگ وقت درنگ و چو آب وقت شتاب  
همی روی بمصاف اندرون چو عزرائیل  
فتاده پیش تو در ، کشتگان بسان ز باب  
یکی بضربت تیغ و یکی بطعنه رمح  
یکی بزخم عمود و یکی بزخم رکاب  
زعکس جوشن میدان چو دامن مریخ  
ز خون دشمن ساعد چو آلت قصاب  
ز بیم حمله تو هر زمان بجوشد خون  
ز خاک کالبد و جان رستم و سهراب  
۵۰ ایا شهی ، که جهان را بکام تست مآل  
و یا شهی ، که زمان را بخکم تست مآب  
چو رزم سازی ، عالم کنی پراز کشته  
چو بزم سازی ، گیتی کنی پراز می ناب  
خدا یگانا ، شاها ، مظفرا ، ملکسا ،  
مه مبارک بگسست صحبت از احباب

قرار کرد تمام و بوقت کرد خرام  
کنون بنخواه توجام و بگیر زلف بتاب  
خجسته بادت عید ، ای خجسته عید جهان  
خدات داد بدین رنج روزه مزد و ثواب  
۵۵ همیشه تا که بود سرخ لاله ومی و گل  
همیشه تا که بود سبز سر و و مورد و سداب  
چوسرو سبز بیال و چوسنگ سخت بیای  
چو ابر تند بیار و چو آفتاب بتاب  
همه جهان بگشای و همه هنر بنمای  
همه جمال بین و همه جلال بیاب

### قصیده

عنان همت مخلوق اگر بدست قضاست  
چرا دل تو چرا گاه چون و چند و چراست؟  
گر اعتقاد در ستست ، اعتراض محال  
و راعتراض ثوابست ، اضطراب خطاست  
۶۰ بلاست جستن بیشی و پیش دستی باز  
همیشه همت ما مبتلای این دو بلاست  
بجد و جهد نگردد زیادت و نقصان  
هر آنچه بر من و بر تو ز روزگار قضاست  
کمال جوئی ودانی که مرد راست کمال  
ز راستی و درستی چنین کی آید راست؟



صفات خاص خداوند بنده را نسزد  
بهیچ حال خدایی و بندگی نه رواست  
طریق آرز درازست و بار حرص گران  
بزیب هر نفسی صد هزار گونه بلاست  
۶۵ اگر بدنجان ذره کنی هزاران کوه  
هر آینه نشود غیر آنچه یزدان خواست  
قضا قضاست و شاهد درست ، قاضی عدل  
ترا بدانچه قضا اقتضا نمود رضاست  
بهیچ حال من از زیر بند او نجهم  
بهر صفت که بر آرد مرا ، رضا و سزاست  
جز آنکه طعنه و تعریض دوستان نشاط  
برین دلم بتر از صد هزار تیر جفاست  
پیریم همه کس سر زنش کنند همی  
گناه من چه درین ؟ از خدای باید خواست  
۷۰ نه اختیار منست این ، چو اختیار کسیست  
که هر چه بر من و تو حکم کرد ، حکم رواست  
نماز شام ، شب عید ، چون طلایه ماه  
بر آمد از فلک و نور شمع روز بکاست  
سپهر تیره بیاراست رخ بمروارید  
چنانکه گفتی دریای اولو لالاست  
مه و شاق من ، از بهر دیدن مه نو  
دژم نمود سر زلف و از برم بر خاست

دودیده چون دو گهر بر رخ فلک بردوخت

رخ سپهر بشمع رخان خود آراست

۷۵ بچشم نیک بدید آخر ، آن مه خندان

مهی که سایه مویت ، یا سهیل و سهاست

چون ماه دید ، بعاتت بگفت : آنک ماه

بشرم گفتمش : ای ماه چهره ، ماه کجاست؟

بنوک آن قلم سیمگون اشارت کرد

بگفت : آنک ، در زیر زهره زهراست

نگاه کردم ، نی ماه دیدم و نه فلک

بدین چه گفتم و گویم همی خدای گواست

نگار من ز سر کودکی و تنگدلی

چه گفت ؟ گفت که : بینایی از خدای عطاست

۸۰ حقیقتست که پیری رسول عاقبتست

همیشه از بر پیری نهایتست و فناست

بشوخ چشمی بگذاشتی جوانی و عمر

کنون که پیر شدی ، دردلت همان سوداست

ترا چه وقت تماشا و عشرتست و سفر ؟

ترا نه پایه آسایش و نماز و دعاست

ز خویشتن تو برنجی همی و ماز عنا

نصیب ما همه از دولت تورنج و عناست

جهان بمان بجوانان و درد سر بگسل

که کار عالم ، تا هست ، خاربا خرماست

- ۸۵ چوپرده حرم حرمت از میان برخاست  
دهن بیستم ، چونانکه عادت حکماست  
ز راه دین سخن تلخ او نمودم خوش  
از آنکه در سخن راست راستی پیدااست  
غلام پیر شهی ام ، که صد هزاران پیر  
ز فر بخت جوانش جوان دل و برناست  
شنیده ام که : بده سال جور و ظلم ملوک  
به از دو روزه سرسام و فتنه و غوغاست  
کنون شد این مثل ، ای پادشه ، مرا معلوم  
بامتی که هلاکت و مملکتی که هباست  
۹۰ بهفته ای که مثال و خطاب تو بگست  
از آن طرف که خداوش و اوز جندوناست  
بر اهل قبله بر ، از کافران رسید آن ظلم  
کز آتش و تف خورشید روی بسته گیاست  
نجست هیچ کس ، الا اسیر یا مجروح  
نماند هیچ زن ، الا فضحیت و رسواست  
سواد ساحت فرغانه بهشت آیین  
چو کربلا همه آثار مشهد شهداست  
کز آب چشم اسیران و موج خون شهید  
نباتهایش تبرخون و خاکهایش حناست  
۹۵ هزار مسجد و محراب خالیست و خراب  
هزار منبر اسلام بی دعا و ثناست

### در مدح شمس الملك

خوشاباد سحر گاهی، که بر گلشن گذردارد  
که هر فصلی و هر وقتی یکی حال دگردارد  
گهی بر عارض هامون زبر ک لاله گل پوشد  
گهی بر ساحت صحرا ز نقش گل صور دارد  
دم عیسیست، پنداری، که مرده زنده گرداند  
پی خضرست، پنداری که عالم پر خضر دارد  
سحر که باد شبگیری بگل بر، ساحری سازد  
چنان گویی کلید سحر در دست سحر دارد  
۱۰۰ نسیم باد فردوست گویی، کز نسیم او  
رخ باغ و کنار راغ چون فردوس فر دارد  
نگاران بهشتی را نقاب از چهره بکشاید  
عروسان بهاری را حجاب از روی بردارد  
گهی بر گل افشاند، گهی بر گل گهر ریزد  
گهی در دل مکان دارد، گهی در سرمقردارد  
الا، یاباد روح افزای چهر انگیز مشک افشان  
خبر ده: کان نگار ما ز حال ما خبر دارد؟  
چو ما هر شب سرمزگان بدر دیده آراید؟  
چو ما هر شب رخ و عارض پر از یاقوت تر دارد؟  
۱۰۵ رسول زلف معشوقی، که چون جنبش پذیری تو  
ز مشکین زلف معشوقان نسیم تو اثر دارد

شراب بوی وصلی تو، که روح از تو طرب گیرد  
 مگر از جوهر جانی؟ که جان از تو خطر دارد  
 همه مرروح را مانی، اگر از روح گل بارد  
 همه اندیشه را مانی، اگر اندیشه پر دارد  
 ضمیر عاشقانی تو، که يك ساعت نیاسایی  
 امید وصل معشوقت همیشه در سفر دارد  
 الا، یا جفت تنهایی و یار روز نومییدی  
 مبادا جان آن کس کز تو جان را دوست تر دارد  
 ۱۱۰ بجان در دارمت، زیرا که اطراف تو هر روزی  
 بخاک حضرت میمون عالی بر، گذر دارد  
 مبارك حضرت شاه سمرقند، آن خداوندی  
 که از قدرت مثالش را فلک برفرق سردارد  
 جمال ملك، خاقان معظم، کز جلال او  
 قضا در پرده غیب از حریم او حذر دارد  
 خداوند خداوندان، جهاندار جهانداران  
 که ملك و عزو جاه وجود میراث از پدر دارد  
 هوای او بهر جشنی هزاران شوستر بندد  
 زمین او بهر گامی هزاران کاشغر دارد  
 ۱۱۵ بصلح اندر، چورای او طریق مصلحت جوید  
 بچنگ اندر، چوتیغ اوشان شور و شردارد  
 یکی از دولت و اقبال منشور شرف بخشد  
 یکی از نصره و توفیق تأیید و ظفر دارد

نشاط زربدی مرسوم پیش شاه هر عیدی  
ازین معنی همی بنده رخان مانند زر دارد  
خداوندی، که تاجاهست، جاه ازوی شرف گیرد  
خداوندی، که تاجودست ، جودازوی خطر دارد  
خط قوس و قزح که پدید آید نمایش را  
که اندر طاعتش هر کس ز یاقوتی کمر دارد  
۱۲۰ ایافخر همه شاهان و عذر نیک بد خواهان

بد اندیش تو در شریان ز اندیشه شرر دارد  
خجسته پادشاهی تو ، رعیت را و ملک را  
خجسته باد جان آن که او چون توپسردارد  
بهارست ، ای بهار ملک و عیدست ، ای عماد دین  
بنخواه آن می ، که بوی مشک و رنگ معصفر دارد  
بشارت باد از ایزد همیشه جان آن کس را  
که نام و سیرتش زنده چو تو فرخ سیر دارد  
بقا بادت بفر ملک ، چندانی که تو خواهی  
که دولت زین سپس صدعیدازین فرخنده تر دارد

### قصیده نا تمام التزام موروموی

اگر موری سخن گوید ، و گرمویی روان دارد  
من آن مورسخن گویم، من آن مویم که جان دارد  
تنم چون سایه مويست و دل چون دیده موران  
زهجر غالیه مویی ، که چون موران میان دارد  
اگر مرآب و آتش را مکان ممکن بود مویی  
من آن مویم که در توفان و در دوزخ مکان دارد

اگر باموی و با موری شبانروزی شوم همراه  
نه موی ازمن خبریابد ، نه مورازمن نشان دارد  
بچشم مور در گنجم ، ز بس زاری و بس مستی  
اگر خواهد مرا موری بچشم اندر نهان دارد  
۱۳۰ من آن مورم که از زاری مرا مویی بپوشاند  
من آن مویم که از سستی کم از موری توان دارد  
منم چون مور از اندوه ازهر موی خون افشان  
نهمویی کو گره گیرد ، نه موری کو میان دارد  
بیک جزو از هزاران جزو یک ذره نسنجم من  
که از ارزیزو از آهن تن من استخوان دارد  
فراق دوست بر عارض همی بنگاردم گویی  
هر آن نقشی که روز باد روی آبدان دارد  
ز خون دیدگان گه گه مخطط می کنم عارض  
چنان پیراهن گلگون ، که سال و مه کمان دارد  
۱۳۵ که از عارض بر افروزم هر آنچ اندر جگر دارم  
که از دیده فرو بارم هر آنچ اندر دهان دارد  
خیال ترک من هر شب شبیخون آورد بر من  
چو چشم خستگان چشمم همه شب خون فشان دارد  
سحر که چون خیال او مرا پیرایه بر بندد  
از آن گوهر که بوی مشک و رنگ ناردان دارد  
مرا گوید : بخرمارا ، اگر زرو گهر داری  
گهرستان ازین چشمم ، که زرسیم رخان دارد

از آن گوهر که من دارم درین دیده ندارد کس  
مگر شمشیر گوهردار شاه خسروان دارد

### در مدح نصیرالدوله نصر

۱۴۰ الا یا مشعبد شمال معنیز  
بخار بخوری تو ، یا گرد عنبر؟  
نه روحی ، ولیکن چو روحی مصفا  
نه نوری ، ولیکن چو نوری منور  
چو آرام گیری هوای تو بی جان  
چو جنبش پذیری فضا بر تو جانور  
نفسهای فردوسیانی بصنعت  
روانهای روحانیانی بگوهر  
چه خلقی؟ که نه جسم داری و نه جان

چه مرغی؟ که نه بال داری و نه پر  
۱۴۵ همی پویی و پای تو در تو پنهان  
همی پری و پر تو در تو مضمحل  
ز اشکال تو روی دریا منقش  
ز آثار تو روی صحرا مسطر  
رسول بهشتی ز عالم بعالم  
برید بهاری ز کشور بکشور  
نسیم تو نافه گشاید بصحرا  
صریر تو دستان زند بر صنوبر



که از لطف گردی تو برهان عیسی  
که از سحر! گردی تو ارتنگ آزر

۱۵۰ بخاک اندرت صد هزاران مطرا  
بآب اندرت صد هزاران زره ور

الا ، ای خجسته براق سلیمان  
یکی بر سر کوی معشوق بگذر

یکی صورت انگیز بر خاکش از خون  
نزار و جگر خسته و زرد و لاغر

یکی صورتی چون هلال مزور  
یکی صورتی چون خیال مزور

خروشان و جوشان و بریان و گریان  
بری گشته از خواب و بیزار از خود

۱۵۵ در آویخته از خیالی معرا  
شمن وار پیشش نشسته چو عنبر (؟)

گذشته بنا گوشش از گوشه پنا  
رسیده دو زانوش بر تبارك سر

همه پیش پیـراهن او مخطط  
همه خاک پیرامن او معصفر

روان گشته رنجور از درد هجران  
زبان گشته مجروح از یاد دلبر

چو خوی قطره قطره بر خساره از خون  
چو دل پاره پاره شده جامه در بر

۱۶۰ ز داغ درونش جوارح جراحی

ز پیکان هجرانش افکار پیکر

شکسته ز احداث گردونش گردن

بریده زمانه بخنجرش حنجر

بحالی که گر بر صفت بگذرانی

شرر بارد از کلك و توفان ز دفتر

الاباد مشکین ، چو این نقش کردی

در آویزش از دامن آن ستمگر

بگویش که : برخون این سوخته دل

چه عذر آوری پیش دادار داور ؟

۱۶۵ اگر شرط مهر آزمایی نداری

کم از پریشی ، باری ، از حال چاکر

بیا ، ای صنم ، بر سر راه یاری

یکی بر سر راه بگری و بگذر

بین چون ره صید مجروح راهم

منقط ز بس قطره های مقطر

فرازش ز خونم چو کوه تبرخون

نشیبش ز اشکم چو آغار فرغر

همه خاک و خاره چو لعل بدخشی

همه سنگ ریزه چو یاقوت احمر

۱۷۰ هوا پر ز دل پارهای معلق

زمین پر ز بیجا ده های معصفر

یکی از علمهای گلگون منقش  
یکی از نقطهای زرین مشجر  
شجرها نگر چون شررهای سوزان  
شمرها نگر چون صدفهای گوهر  
هماوار بعضی و بعضی کیاگن  
چو اندر مفاك چغندر چغندر  
بخروارها خاك بين همچو روین  
بفرسنگها سنگ بين همچو اخگر

۱۷۵ همه سنگ و چشمه است بر کوه و صحرا

همه خاك و خونست بر وادی و جر  
از آن سنگ پر خون و خاك عقیقین  
پرس ، ای نگارین ، همه حال کهنتر  
کزان سان که من بر فراق تو رفتم  
برادر رود زیر بار برادر؟  
بدان ، ای نگارین ، که بردندم از تو  
بدانسان که آرند اسیران ز کافر  
چو بیمار بر پشت حمال نالان

دولب از نقش خشك و دو آستین تر

۱۸۰ زمانی ستاده ، چو بر طور موسی

زمانی نشسته ، چو دجال بر خر

خری بد نرادی ، خری بد طبیعت

خری چفته بالای مصروع منظر

خری زیر من چون خبزد و ولیکن  
برو من چنان چون کلاوی اعور  
دودستش چنان چون دوچوگان گلگون  
دو پایش چو دوخر کمان کمانگر  
همه پشتش ، از گوش تا دم ، مغربل  
همه خامش ، از پای تا سر ، مجدر  
۱۸۵ بخفتی گر از باد پالانش بودی  
بماندی گر از سایه بودیش افسر  
زهر موی او دیده ای رسته گریان  
بهر دیده ای نوحه کردی بر آخر  
زمانی فتادی چو مصروع بیخود  
زمانی معلق زدی چون کبوتر  
دو بی طاقت و دو ضعیف و دو بیدل  
دو بیچاره و دو حزین و دو مضطر  
همی ره بریدیم چون مار بشکم  
که این هر دو برره عجب مانده رهبر  
۱۹۰ مرا گفتی : دست بر کتف گردون  
ورا گفتی : پای بر پای لنگر  
شنیدم که : عیسی چو بر آسمان شد  
پیاده شد و ماند خرا هم ایدر  
مرا با چنین خر بمعراج عیسی  
ببردند با جان پاکان برابر

بدشتی رسیدم بمانند دریا  
که کس جز ملایک ندیدیش معبر  
نه خورشید کردی رسومش مساحت  
نه تقدیر کردی حدودش مقدر  
۱۹۵ گیاش ، از درشتی ، چو دندان افعی  
هواش ، از عفونت ، چو کام غضنفر  
ز آبش اجل رسته وز باد پیکان  
ز خاکش خشک رسته وز خار خنجر  
نه جز دیو در ساختش کس مساعد  
نه جز وحش در وحشتش خلق یاور  
همی رفتی در چنین حال لرزان  
چو کتف یتیمان عریان در آذر  
حصاری پدید آمد از دور ، گفتی  
سپهرست رسته ز فولاد و مرمر  
۲۰۰ نشیبش ز الماس گسترده مفرش  
فرازش ز کافور پیچیده چادر  
بیالاش پوشیده افلاک و انجم  
بدامانش پنهان شده خاور و خور  
نه خورشید را سوی بالای او ره  
نه اندیشه را سوی پنهان او در  
یکی صورتی چون جهانی بیپنا  
بر آورده پیکر بفرق دو پیکر

ز وادیش عالم پر از تف دوزخ  
ز بادش دو دیده پر از نیش نشتر  
۲۰۵ هوایی پر از آسمانهای سیمین  
زمینی پر از بوستانهای بی بر  
درین بوستان خار و خار گلشن  
در آن آسمان چشم نخجیر اختر  
چو روحانیان بر بساط بهشتی  
بر آن سیم غلتان پلنگان بربر  
نگاران خلدند ، گفتی غزالان  
گرازان و تازان بر آن فرش عبقر  
طریقی بر آن آسمان ، چون صراطی  
چو موی سر زلف خوبان کشمر  
۲۱۰ بیاریکی پای موران ، ولیکن  
بتنگی و تاریکی دیده در  
بجایی مسلسل چو هنجار ماران  
بجایی شده راست چون خط محور  
چو شکل هلالی بصرح ممر  
چو شکل دوالی بسد سکندر  
رهی چون شهابی پهنای گردون  
رهی چون طنابی فرو هشته از بر  
رهی هم بکردار زنار راهب  
بر آویخته طرف محراب و منبر

۲۱۵ رهی تنگ ازان سان، که گویی مهندس  
نمونه خطی بر نگارد بمسطر  
چو بر روی حراقه بر، گرم پيله  
همی رفتمی من بر آن راه منکر  
چو دیوانه بر نردبان دوالین  
چو مصروع سر مست بر شاخ عرعر  
گهی دوخته پای بر پشت ماهی  
گهی برده سر بر رخ نجم ازهر  
عدیل و رفیق من اندر چنین ره  
یکی ازدهایی خروشان چو تندر  
۲۲۰ بقوت چو گردون، بصولت چودریا  
بتندی چوتوفان، بتیزی چو صرصر  
شکنهای او چون نهنگان سیمین  
ولیکن در آمیخته يك بدیگر  
چو پیلان و برگستوانهای چینی  
پراگنده بر روی دریای اخضر  
چنان ازدهایی که از سهم ووهمش  
فسرده شدی بحر و بگداختی بر  
من اندر کنارش پشیمان و حیران  
همی رفتمی همچو عاصی بمحشر  
۲۲۵ ازین سان شدم تا یکی سنگلاخی  
چو قعر جهنم مخوف و مقعر

یکی و ادیبی چون یکی کنج دوزخ

درون گنده مшти خسیس و محقر

گروهی چویک مشت عفریت عریان

بکنجی چو گور جهودان خیبر

چو دیوان بمطمورهای سلیمان

چو رهبان بکنج ستودان قیصر

سلب سایه و سنگ فرش و غذا غم

هنر فتنه و فخر شور و شرف شر

۲۳۰ چون نسناس نا کس ، چو خنزیر خیره

چویا جوج بی حد ، چوما جوج بی مر

سواران ، ولی بر نمد زین و چارخ

شجاعان ، ولیکن بفسق و بساغر

همه غافل از حکم دین و شریعت

همه بی خبر از خدا و پیمبر

نه هرگز کسی دیده هنجار قبله

نه هرگز شنیده کس الله اکبر

چو دیوان بندی همه پیر و برنا

چو غولان دشتی همه ماده و نر

۲۳۵ چوزاغان بصحرا ، چوماغان بوادی

چوسیمرخ در که ، چونخجیر در جر

گروهی کریهان سگ طبع سگ خو

گروهی خسیسان خس خوار خس بر



بيك روزه نان جمله درویش ، لیکن  
ز سنگ و سگ و ترف و بچه توانگر

بيك تاي نان آن کند دیده زن  
بيك استخوان این خورد خون مادر  
همه دیو چهران و دیوانه طبعان  
همه سگ پرستان گوساله پرور

۲۴۰ بهر زیر سنگی گروهی برهنه  
خزیده بيك دیگر اندر ، سراسر

جلا گاه ابلیس بودست گویی  
هم از وی برد جانور رخت بی‌مر  
چه دارند این قوم بند سلیمان؟

اگر نیستی سهم شاه مظفر  
ملك ناصر حق و سلطان مشرق  
که جمشید ملکست و خورشید لشکر

خداوند عالم ، شهنشاه عادل  
نصیر دول ، نصر با نصرة و فر

۲۴۵ بزرگی ، که اندر شروط تفاخر  
بزرگیش بگذاشت غایت ز جوهر  
بدان جا رسیده که گوینده گوید :

نه خالق ، ولیکن ز مخلوق برتر  
چه عزت ؟ کان مر ورا نیست زیبا

چه جاهت ؟ کان مر ورا نیست درخور

جهان را بدو گوهر ناموافق  
بتوفیق ایزد بکرد او مسخر  
یکی کلک روشن تن تیره صورت  
یکی تیغ خون خوار یاقوت پیکر  
۲۵۰ دو گوهر که هرگز مثالش نیابند  
یکی خاک میدان ، یکی مشک اذفر  
یکی دولت افشاند از تاج محنت  
یکی آتش انگیزد از آب کوثر  
ایسا پادشاهی ، که از دولت تو  
جوان گشت باز این جهان معمر  
فلک زان شرف ، تا شود خاک پایت  
شود هر شبی چون بساط مدبر  
بروزی که بخت آزمایند مردان  
برد هر کس از کرده خویش کیفر  
۲۵۵ زمین گردد از نعل اسبان مقرنس  
هوا گردد از گرد میدان مغبر  
یکی پوشد از چتر فیروزه خفتان  
یکی بندد از فرش بیجاده بر زر  
جهان گردد از خون مردان چو دریا  
تو چون نوح و کشتی تو خنگ رهور  
گهی همچو خورشید بر روی گردون  
گهی چون فرامرز بر پشت اشقر

بنوك سنان بستری موی دشمن  
بگرز گران بشکنی ترگ و مغفر  
۲۶۰ بدانگه که حمله بری بر معادی  
چو ثعبان موسی ، چو شیر دلاور  
سرکینه جویان بتن در گریزد  
زره بر کتف گردد از بیم چادر  
ایا پادشاهی ، که از سهم تیغت  
مؤنث شود در رحمها مذکر  
زمین ار چو دوزخ شود ، یا چودریا  
زمان ار چو حنظل شود ، یا چوشکر  
منم بر زبان و دل خویش ایمن  
ز ریبت مصفا ، ز شبهت مطهر  
۲۶۵ ز گفتار بدگوی چون گرگ یوسف  
ز تلبیس بدخواه چون شیرمادر  
میان من و دشمن من شریعت  
طریقی نهادست سهل و میسر  
اگر گشت راضی با حکام ایزد  
و گر سر تابد ز دین پیمبر  
بحکم نیاگان او باز کردم  
سیاوخش وار اندر آیم باذر  
همی تا موافق نگشت آب و آتش  
همی تا مساعد نشد نفع باضر

۲۷۰ همی تا جهان گردد از نور و ظلمت

زمانی مصفا ، زمانی مکدر

بقا بادت ، ای شاه ، در عز و دولت

سر چتر تو گشته با چرخ همبر

همیشه دو چشمت بترك پریرخ

همیشه دو دستت بزلف معنبر

رخ بدسگال تو از آب دریا

دل دشمن تو پر آتش چو مچمر

در مدح نصر بن ابراهیم

سپیده دم ، چو از گردون نهران شد گوهرین پیکر

زمین ساجگون بنهاد تاج عاجگون بر سر

۲۷۵ هوای قیرگون برچد نقاب قیرگون از رخ

برآمد روز روشن تاب از فیروزه گون منظر

شعاع صبح زرین کرد ارکان فلک يك ره

ضیای روز سیمین کرد اطراف زمین یکسر

ز تیغ کوه خورشید جهان افروز شد پیدا

بسان چتر یاقوتین بلشکر گاه اسکندر

هوارا ناگهان بدرید گویی گوشه دامن

زمین را ناگهان بکسنت گویی گوشه چنبر

شعاع روشنی روز چون شمشاد بر مینا

شعاع چشمه خورشید چون یاقوت بر مرمر

۲۸۰ عبادتگاه موسی شد ز نور این همه عالم  
تماشاگاه کسری شد ز عکس آن همه کشور

جهان هشیار و من غافل، ز بیداری چو مخموران  
نشسته پیش شمع اندر نهاده خامه و دفتر

بدریا های معنی در، فرو رفته چو غواصان  
گرفته دامن امید و گم کرده ره معبر

دو صورت همچو روح و جان، من و شمع از دل و دیده  
همی سوزیم و می گریم بر دیدار یک دیگر

یکی را دیده چون دوزخ، یکی را طبع چون توفان  
پیش عکس آن دوزخ بسان ذره آذر

۲۸۵ قطار قطر های اشک بر رخساره هر دو

یکی چون رشته رشته در، یکی چون صفحه صفحه زر

نشسته ما چو دو عاشق یکی سوزان، یکی گریان

ز غم بر دوخته دیده، چو دو پیکر بدو پیکر

بصدنیرنگ و صد افسون بروز آورده این شب را

که ناگهان پدید آمد ز دور آن لعبت دلبر

برسم تهنیت کرده گشاده درج یا قوتین

ز بهر خدمت از عمدا شکسته قد چون عرعر

بخرمنهای لاله برفشانده دامن لؤلؤ

بچنبرهای مشک اندر نهاده توده عنبر

۲۹۰ بمشکین سلسله بسته کنار روضه رضوان

بیاقوتین عرق کشته بخار چشمه کوثر

زدوده عارضش گفتمی که : سیمین آسمانستی  
قطار قطره‌های خوی برو چون گوهرین اختر  
ز دیدارش و ثاق من همه پر لاله و پر گل  
ز گفتارش کنار من همه پر در و پر شکر  
چوماهی، گر کسی دیدست هر گز ماه‌مشکین خط  
چوسروی، گر کسی دیدست هر گز سروسیمین بر  
ز روز وصل معشوقان، ز بند زلف دل‌بندان  
هزاران بار خرم تر، هزاران بار شیرین تر  
۲۹۵ ازینسان آن نگار من درآمد سوی من ناگه  
کمر بگشاد و بنشستیم، هر دو خسته دل هم بر  
ز زلف و چهره شیرینش مغز و چشم من هر زمان  
یکی پر ناف آهوشد، یکی پر صورت آزر  
مرا گوید که: ای بیدل، چرا بی این چنین غافل؟  
چومستی مانده اندر گل، نشسته عاجز و مضطر  
جهان را گر خزان آمد ز مرد هاش زرین شد  
همی بر وی بگرید ابر همچون مهربان مادر  
تو باری از چه غمگینی؟ دژم رویی وزیرین رخ  
مگر تان هر دورا بودست این فصل خزان زرگر؟  
۳۰۰ بیا، تا سوی میدان عید را آریم روی اکنون  
کز آن جا هر زمان بوی بهار آید همی ایدر  
دو عید فرخست اکنون و فرخ باد ساعاتش  
یکی اضحی و دیگر عید روی شاه نیک اختر

ملك نصر بن ابراهيم، كز بس نصرت و دولت  
جهانش كمتري بنده است و دولت كمتري چا كر  
عماد عدل، شمس الملك، كندر ملت و دولت  
دليل صنع يردانست و عون دين پيغمبر  
امير عالم عادل، همايون خضر، كز حضرت  
جهانش كمتري بنده است و دولت كهترين كهتر  
۳۰۵ بزرگ اصل و كريم اطراف، صافى طبع، كافر كف  
بديع آثار، عالى قدر، ميمون فال، فرخ فر  
نكو كردار، كشور دار، گوهر بار، دريا دل  
جهان آراى، فرخ راى، حق فرمان، حق گستر  
نه ملكت را چنو سلطان، نه دولت را چنو برهان  
نه عالم را چنان خسرو، نه گيتى را چنو داور  
و گر بر آتش دوزخ ز كفش سايه اى افتد  
هزاران سوخته در حين بر آرد سر زخا كستر  
بچشم او چه يك ذره، چه يك قطره، چه يك دريا  
پيش او چه يك مرد و چه يك امت، چه يك لشكر  
۳۱۰ جهان آراى، فرخ روز، خسرو فر، فرمان ران  
ولايت بخش، كشور دار، دشمن بند، دين پرور  
بروز رزم چون توفان، بروز بزم چون دريا  
بگاہ جنگ فرمان ران، بگاہ صلح فرمان بر  
شهى، كندر همه ملكش ز عدل او نبيند كس  
زباغى كثر شده ديوار و باغى اوفتاده در

بمحشر دشمنانش را زمین یکسر بر انگیزد  
کمر بسته، جگر خسته، دهان خشک و دودیده تر  
مظفر رایت عالیش ، هر گه چهره بنماید  
بروز آزمون جنگ ، مردان را بمیدان در  
۳۱۵ زمین پیروزه گون گردد، هوا بیجاده گون گردد  
همه عالم نگون گردد ، جهان آید بزیر اندر  
فلك را بگسلد چنبر ، زمین را بشکند ارکان  
بقارا سست گردد پا ، اجل را تیز گردد پر  
خجسته کرد عید خلق دیدار خجسته او  
خجسته باد این روز و شب از روزش خجسته تر

### در مدح خاقان ملك خضر

نسیم زلف آن سیمین صنوبر  
مرا بر کرد دوش از خوابگه سر  
گل افشانان بیالینم گذر کرد  
پیامی داد ازان معشوق دلبر  
۳۲۰ عتاب آمیز گفت : ای سست پیمان  
نیاید گفته‌های تو برابر  
میان ما و تو عهد این چنین بود  
که چون من دیگری گیزی تو در بر؟  
شب تاریک و من ز اندیشه تو  
چو نفت اندوده مرغی پیش آذر



گه اندر موج خون گم کرده هنجار  
گه اندر بحر غم گم کرده معبر  
عقبن ابر توفان بار چشم  
جهان کردست پر بیجاده تر  
۳۲۵ ز آه من اگر بگداختی کوه  
بنرخ خاک بودی در و گوهر  
چو دریایست هر شب خانه من  
چو کشتی آتشین سوزنده بستر  
نه دریا از تف کشتی شود خشک  
نه کشتی از غم دریا شود تر  
میان آب و آتش مانده حیران  
خیالت در دل و دیده مصور  
ز شب يك نیمه چون فرزند عمران  
دگر نیمه ز شب فرزند آزر  
۳۳۰ بدین حال من و فارغ تو از من  
بشرط دوستی این نیست در خور  
مرا گر خط فرود آمد بعارض  
نگردد زان جمال من مزور  
بخورشید اندر اینک هم سیاهیست  
ولیکن عالم از نورش منور  
همان من بحسن اندر ، که بودم  
چه شد گر بر سمن بر دست عنبر؟

۳۳۵ مرا موران مشکین اند بر گل  
بگرد عارض خورشید پیکر  
وگر بر گل بنفشه سایه افکند  
نه بر آتش بر آید عود و عنبر؟  
نبینی نوبهار از نور خورشید  
پدید آید بگل بر، مور بی مر؟  
خداوندم همی خواندی، چه افتاد  
که اکنون بنده نپسندی و چاکر؟  
کنون گر تیره شد آن ماه رخسار  
وگر تاری شد آن گل برگ احمر  
۳۴۰ همان انگار کندر موکب شاه  
بپوشید آفتابم گرد لشکر  
و یا مر عارض سیمین ما را  
سیه کردست روز جنگ مغفر  
مرا زین سبزی عارض، درین فصل  
هزاران رونقست و زینت و فر  
که بر سبزه بود زین پس بصحرا  
نشاط و نزهت شاه مظفر  
جمال ملک، خاقان معظم  
خجسته طلعت و فرخنده اختر  
۳۴۵ ملک خضر، آنکه یک انگشت رادش  
هزاران کوثرست و بحر اخضر

خداوند خداوندان گیتی  
شه شاهان هفت اقلیم یکسر  
جمال مجلس و میدان و مرکب  
نظام مسجد و محراب و منبر  
نه قدرش را پذیرد هفت گردون  
نه جاهش را بس آید هفت کشور  
خداوندی ، که خاک پای او را  
بدیده در کشد ، در روم ، قیصر  
۳۵۰ حکم او زمانه طوق سازد  
بگرد گردن چرخ مدور  
برای و رسم و تدبیر و شجاعت  
بجاه و جود و فضل و اصل و گوهر  
ندانم من ز مخلوقاتش امروز  
همال او جزو ، الله اکبر!  
جهان را نو نظامی داد جاهت  
چو مر اسلام را جاه پیمبر  
سعادت با رضای تست مقرون  
سلامت در هوای تست مضمهر  
۳۵۵ جهان را طاعت تو درختیست  
که اقبالش گلست و دولتش بر  
کسی ، کندر خلاف دولت تو  
زید ، ز اکنون بگیتی تا بمحشر

بجای موی روید بر تنش مار  
بجای خوی چکد مغز سر از سر  
ایا جمشید ملك و شیر دیسدار  
ایا مه طلعت و خورشید منظر  
بهار فیرخ آمد تا بشادی  
کند مقصود تو با تو مقرر  
۳۶۰ بیاراید جهان را از پی تو  
چو هینکلهای چین از نقش آزر  
بصحرا بر فشاند لاله و گل  
بلاله در چکاند لؤلؤ تر  
کند مر آب دیده را مصعد  
کند مر خاک تیره را معنبر  
بلاله زار ها برگسترده سیم  
بسبزه زار ها برگسترده زر  
بگلبن بر ، عماری بندد از گل  
در آذر گون ستان بفروزد آذر  
۳۶۵ هوا عنبر فرو ریزد بصحرا  
فلك پروین فرو ریزد بساغر  
ترا گوید که : اکنون شاد بنشین  
که تاریخ جهان نو گشت از سر  
ز نعمت نازبین وز بخت می بال  
ز دولت کام یاب از بخت بر خور

بد اندیش تو از اندیشه تو  
همه ساله حزین و خوار و مضطر

ز جاه و دولت و اقبال درویش  
ز گنج و گوهر دیده توانگر

### در مدح نصیر الدوله ناصرالدین ابوالحسن نصر

۳۷۰ خیز، ای بت بهشتی، آن جام می بیار  
کار دی بهشت کرد جهان را بهشت وار

نقش خورنقست همه باغ و بوستان  
فرش ستبرقست همه دشت و کوهسار

فرشی فکنده دشت، پر از نقش بافرین  
تاجی نهاده باغ، پر از در افتخار

آن چون بهارخانه چین پر ز نقش چین  
این چون نگارخانه مانی پر از نگار

آن افسر مرصع شاخ سمن نگر  
و آن پرده موشح گلهای کامگار

۳۷۵ این چون عذار حورا پر گوهرین سرشک  
و آن چون بساط خلد پراز عنبرین عذار

گلبن عروس وار بیاراست خویشتن  
ابرش مشاطه وار همی شوید از غبار

گاهی طویله بندد از گوهرین صدف  
گاهی نقاب پوشد از پرده بخار

آن لاله نهفته در و آب چشم ابر  
گویی که جامهای عقیقت پر عقار  
یا شعلهای آتش ترست اندر آب  
یا موجهای لعل بدخشیت در شرار  
۳۸۰ یا لعبتان باغ بهشتی شدند باز  
آراسته بدر و گهر گوش و گوشوار  
آن از ردای رضوان پوشید قرطهای  
وین از پر فریشتگان دوخته ازار  
آن لوحهای موسی بر گرد کوه و دشت  
و آن صفحهای مانی بر سرو و بر چنار  
از ژاله نقش این همه پر گوهر بدیع  
وز لاله فرش آن همه یاقوت آبدار  
رنگست، رنگ رنگ، همه کوهسار و دشت  
طیره است، طرفه طرفه، همه طرف جویبار  
۳۸۵ يك کوهسار نعره نخجیر جفت جوی  
يك مرغزار ناله مرغان زار زار  
هامون ستاره رخ شد و گردون ستاره بخش  
صحرا ستاره بر شد و گلبن ستاره بار  
عالم شده بوصل چنین نوبهار خوش  
من زار و دور از آن رخ مانند نوبهار  
ای نوبهار عاشق، آمد بهار نو  
من بنده دور مانده از آن روی چون بهار

روزی هزار بار پیش خیال تو  
دیده کنم بجای سرشك ، ای صنم ، نثار  
۳۹۰ ما را چو روزگار فراموش کرده ای  
یارا ، شکایت از تو کنم یا ز روزگار ؟  
گر آرزوی روی تو جرمیست عفو کن  
ور انتظار وصل تو خونبست در گذار  
گرد وداعگاه تو ، ای دوست ، روزوشب  
یعقوب وار مانده خروشان و سو کوار  
پیرانم ز آب دو دیده چو آبگیر  
پیرانم ز خون دو چشم چو لاله زار  
نه بروصال روی تو ، ای دوست ، دسترس  
نه بر دریغ و حسرت هجران تو قرار  
۳۹۵ که لاله بر دمد بر خم بر ، زخون دل  
که سبزه بر دمد ، ز نم دیده بر کنار  
هر قطره ای کز آب دو چشم فرو چکد  
گردد ز آتش دلم اندر زمان شرار  
ای یادگار مانده مرا یاد روی خویش  
یاد رهی نوشته تو بر پشت یادگار  
از تو بیاد روی تو خرسند گشته ام  
زان پس که می بداشتمت در دل استوار  
گریك نفس فراق تو اندیشه کرد می  
گشتی ز بیم هجر دل و جان من فگار

۴۰۰. اکنون تو دوری از من و من بی تو زنده‌ام

سختا که آدمیست بر احداث روزگار !

شرطیست مرا که: نگیرم بجز تو دوست

عهدیست مرا که : نخواهم بجز تویار

گر کالبد بخاک رساند مرا فراق

در زیر خاک باشم ، ای دوست، خواستار

ما بندگان شاه جهانیم و نیک عهد

جز نیک عهد نبود نزدیک شهریار

شاه جهان ، سپهر هنر ، آفتاب جود

سلطان شرق ، ناصر دین ، شمس تبسار

۴۰۵ گنج محاسن و سر اخیار ، ابوالحسن

نصر ، آن نصیر دولت ، منصور کردگار

شاهی ، که تا خدای جهان را بیافرید

چون او ندید چشم ستاره بزرگوار

از جود او نهایت موجود شد نهان

وز فضل او کمال شرف گشت آشکار

اندازه هنر هنر او کند پدید

آوازه خرد خرد او کند عیار

فخرست ملک را بچنو شاه ملک بخش

عزست بخت را بچنو شاه تاجدار

۴۱۰ نی در خرد قیاسش معقول در خرد

نی در هنر صفاتش معدود در شمار



معلوم اوست هر چه معانیست در علوم  
موروث اوست هر چه نها نیست در بحار  
آثار عدل او چوستاره است بی عدد  
دریای جود او چو سپهرست بی کنار  
ایش چو اصل پاکش پاکیزه از عیوب  
رسمش چو اعتقادش تا بنده تر ز نار  
گرباد جاه او بزمین بر گذر کند  
ورگرد مو کبش بفلک بر کند گذار  
۱۵ این توتیای چشم شرف گردد از شرف  
و آن يك قبول عالم اقبال از افتخار  
ای خسروی ، که دولت و اقبال روز و شب  
دارند گردد در گه میمون تو قرار  
این از منازعان تو صافی کند جهان  
و آن از مخالفان تو خالی کند دیار  
ابری تو روز بزم و هزبری تو روز رزم  
نیلی بروز بخشش و پیلی بروز کار  
میدان پراژدها شود از تو بروز جنگ  
مجلس پر آفتاب بود از تو روز بار  
۲۰ شمیرتوقضای بدست، ای ملک ، که او  
نه در قراب راحت دارد ، نه در قرار  
تا او پدید نامد معلوم کس نشد  
خورشید خون فشان و سپهر سرشک بار

گردوالفقار معجز دین بود، ای ملک

تیغ تو ذوالفقار و صفات تو ذوالفقار

روزی که گرد معر که تیره کند هوا

گردد زمین چو قیر و فلک تار همچو قار

کیمخت کوه بگسلد از زخم بانگ کوس

گوش زمانه کر شود از هول گیرو دار

۴۲۵ بی مهر چهر های دلیران شود زیر

بی باده چشمهای شجاعان کند خمار

بر حلقه‌ای جوشن خون مبارزان

گردد چو لعل خرده پیروزه برنگار

شوریده پیل وار در آبی تو در مصاف

چون شیر گرسنه که شتابد پی شکار

که گرد بر فشانی بر گوشه فلک

که آب بر جهانی در دیده سوار

گاهی کنی ز کشته همه روی دشت کوه

گاهی کنی بنیزه همه روی کوه غار

۴۳۰ از موج خون کنی تو پر جبرئیل سرخ

وز جان بد سگال رخ آفتاب تار

هر حمله‌ای که آری بوسه دهد ز جان

بر نعل توسن تو جان سفندیار

از جود دست تو عجب آید مرا همی  
تا بر عنان چگونه کنی دست استوار؟ (۱)  
رمح تو بند حادثه بگشاید از سپهر  
گرز تو برج کنگره بر دارد از حصار  
آسیب نعل اسب تو اندر زمین جنگ  
بر آسمان زمین دگر سازد از غبار  
۴۳۵ گور افگند بیاد و سوار افگند بعکس  
تیغ تو در نبرد و خدنگ تو در شکار  
ور عکس تیغ تو بهوا روشنی دهد  
ارواح کشتگان شود اندر هوا فگار  
ای کار زار کرده بر اعدای ملک خویش  
وای آن کسی که پیش تو آید بکار زار  
تو سایه‌ خدایی و از روی حفظ خلق  
نشگفت اگر عذاب تو باشد خدای وار  
ابلیس را خدای تعالی عزیز کرد  
آنکه چنانکه خواست لعین کرد و خاکسار  
۴۴۰ چندین هزار دست بر آورده در دعا  
با یارب و تضرع و زاری و زینهار  
هرگز خدای ضایع کی ماند، ای ملک؟  
خوش‌زی و عمر خویش بشادی همی گذار

---

(۱) ابیات ۴۳۲ - ۴۳۶ در نسخهای دیگر نیست و تنها در سلم السماء و اتست

دوزن و قافیه و مضمون آنها باین جا ازین قصیده می خورد .

رنجه مباحش هر گز ، زين پس بدولت  
از لشكر تو يك تن وز دشمنان هزار  
ای خسروی ، كه دولت بی رنج و گنج تو  
از جان بد سگال بر آرد همی دمار  
من بنده گر زیاد تو جان پرورم ز دور  
حاسدچه خواهد از من رنجور دل فگار؟  
۴۴۵ تا آب و خاك و آتش و باد ، این چهارضد  
با يك دگر بطبع نگردند سازگار  
تا هر شبی کنار فلک گردد از نجوم  
چون چشم عشق بازان پردر شاهوار  
شاه جهان مظفر و منصور باد و باد  
از عمر شادمانه و از ملك شاد خوار  
در گاه او ز جاه شده قبله ملوك  
میدان او ز فخر شده مقصد كبار  
نيكو سگال دولت او همچو او عزیز  
بدخواه جان او شده از غم ذلیل و خوار  
۴۵۰ چشمش همه بقدر سواران بنز و قد  
لاستش همه بزلف نگاران گل عذار

### قصیده ناتمام در مدح ملك تاج الملوك محمود

وقت گل سوری ، خیز ای نگار  
بر گل سوری می سوری بیار

بر بط سغدی را گردن بگیر  
زخمهٔ زیرو و بم او بر گمار  
زان می نوشین، که چو جانم بدی  
گر شدی اندر تن من پایدار  
آنکه بود در تن آزادگان  
از همه شادی و طرب دستیار  
۴۵۵ گوهر جودست، که گردد بدو  
از گهر مردم جود آشکار  
گر نبدی خاصیت او بچود  
جای نبودیش کف شهریار  
خسرو محمود، شهنشاه دهنر  
تاج ملوک و ملک شهریار  
آتش سوزنده بهنگام رزم  
مهر فروزنده بهنگام بار  
آنکه ازو باغ بهارست ملک  
کف زر افشانش ابر بهار

### در نکوهش اغل نام

۴۶۰ ای آفتاب ملک، رهی خفته بود دوش (۱)

غایب شده زعقل و جدا مانده ای زهوش

---

۱ - این قصیده تنها در يك نسخه هست و برخی از کلمات آنرا

نتوانستم تصحیح بکنم .

وقت سحر ، که چشم شود باز از قضا  
دیدم بکوی خلقی مانده سرش  
گفتند بنده را که : اغل را شه جهان  
از بندگان بنده زنی هدیه داد دوش  
حکم خدای و حکم خداوند نافذست  
من بنده مطیع و فرمان بر خموش  
لیکن ستم بود بکنار چنان سگی  
سروستاره عارض و خورشید لاله پوش  
۶۵ اوزن بمزد باشد و این عورتان ما  
هنجار زن بمزدند آیدون وزن فروش  
داماد او چگونه بود آنکه مـرورا  
صدغر چه بیش گاده بود برره غموش؟  
از گوش تا بگوش دهانی نهاده باز  
چون ماهیان کر بمیان پار گین زوش  
روی چوروی دیو و دهانی چو کون مغ  
گوشی چو بادبیزنو کونی چو گاودوش  
ای کون تو دریده تر از چارغ بلیس  
جز ما نیافتی بهمه شهر دست خوش؟  
۶۰ تا هیچ زن نیابی آن کن که مر تراست  
از فرق تا بساق وز پایشنه تا بگوش  
تا ریش تو سپید نشد شوی داشتی  
اکنون زبی ز نیت چرا باید این خروش؟

تا کون تو ز بستن فرسود وریش گشت  
خواهی کسی که داری در پیش، کن تو توش  
اندر جهان ز جانوران هیچ کس نماند  
کز کیر او نیامد در کون تو دروش  
اندر ستور گاه و کیلی ازان من  
صدسگ تو و به از تو سگ روسبی فروش  
۴۷۵ ای مادر و تبار و کسکها ت روسبی  
این یک حدیث بشنو و چون سگ تو دارهوش  
آغوش زنت هرگز بی پور من مباد  
تا بشکند بنفشه و شب بوی و پیلگوش

### تغزل

دوش آن صنم سنگدل سیم بنا گوش  
آمد بر من تنگ دل و خسته و مدهوش  
دو نرگس مخمور چو دو نایژه خون  
دو لعل گهر پوش چو دو ناوچه نوش  
ای عارض سیمینش پر از قطره سیماب  
ای زلفک مشکینش پر از عنبر پر جوش  
۴۸۰ دو لب چو دو تالعل و دو یاقوت شکر بار  
دورخ چو دو گلبرگ و دو خورشید زره پوش  
از خون رخ رنگینش پر از جدول تقویم  
وز اشک پر از گوهر ناسفته بنا گوش

غرقه شده از خون دل آن چهره شیرینش  
تیره شد از گردغم آن صورت نیکوش  
آمد بر من ، گفت : زهی یار وفادار  
بس زود شد این بیعت و سوگند فراموش  
ما را ببها عرضه کند پیش تو نخاس  
تو سنگدل از دور همی بینی و خاموش  
۱۴۸۵ ای راه خرد بسته ، گهی چند بره آی  
وی سد جفا بسته ، زمانی بوفا گوش  
بی قدر ترین کس منم امروز بر تو  
یاد آیدت آن گه که تهی ماند آگوش  
بس خون که فرو ریزی شبگیر ببالین  
آن شب که مرا جویی از دامن شب پوش

### در نکوهش اغل نام

دهانت، ای اغل، گنده ریش، گنده بغل (۱)  
همی کندهمه شب گوه سگ بدنندان حل  
همه جهان زره کون همی ریند و توباز  
گه از دهان ریی و گه ز کون و گه ز بغل  
۹۰ پیش شاه چنانی که پیش آدم دیو  
میان بزم چنان چون میان کعبه هبل  
خیال تست خیال اجل ز روی قیاس  
مثال تست مثال قضای بد بمثل

---

(۱) این قصیده نیز تنها در یک نسخه آمده است و تصحیح برخی از کلمات آن ممکن نشد .



گران و بی نمک و ناخوشی چو دل و نیاز  
نبهره و بدی و ناروا چو سیم دغل  
بغور چون تو بود باده‌ای بیک من آرد  
بهند چون تو بود یک رمه بیک آجل  
بزرگ مردی کندر جهاز مادر تو  
هزار گربه اعور بد و سگ ارجل  
۹۵ سپاه لیفه شلوار اگر تو عرض کنی  
سپاه ذره نیارند کرد با تو جدل  
کلی و شل شوی، ای شلف قحبه زن، که ز تو  
سر نشاطم کل گشت و دست عشرت شل  
ذهانت چون سر و سر هم چو ریش و ریش چو کون  
دلت چو دوزخ و دورخ چو نیلگون مخمل  
زهشت گوهر نایاب و هفت جرم لطیف  
بیافریدت گویی خدای عز و جل  
ز خاک محنت و آب نیاز و آتش غم  
ز گوه فربه و از بیخ پشم و گند بغل  
۵۰۰ بیا و عورت و شبهای بر خرد جال (؟)  
ز آب پشت بود هر شبی میان و حل  
بآفتابی مانی تو، ای سگ بدو پای  
که گه بشرق و بغربست و گه بحوت و حمل  
مگر که یک کل نبود که غر نباشد و تاز  
هزار غر بود اندر جهان که نبود کل

زنت چو مادر و مادرت روسبی چو زنت

پدرت چون تو و تو چون پدرت گنده بغل

بکنج کاف کس مادر تو گم گردد

کلید خرجك و کیر حمار و پای جمل

۵۰۵ رخت چنان که بگه بر زحل بدست بلیس

مثال صورت محنت نگاشت دست اجل

بریش همچو یکی خرس مرده ای تو در آب

بنوك سبلت چون خار چفته بر سرتل

فغان از آن لب و دندان که گفته ای بقیاس

سفالهای شکسته است در یکی مزبل

ایا باصل سگ و کوز کوه و ظلمت کفر

بزور مور و بدیدار مار و نحس ز حل

ز کون خویش و کس زن بود ترا نفقات

مرا ز صلت شاهان وجد و هزل و غزل

۵۱۰ ایا برنگ شتر غاز تر و گند پیاز

که طبع را چو سپری و دیده را چو سبل

بدان که مرد ز غربت رسد بحد کمال

سفر برد بعلو مرد را ز حد سفلی

غریب رانه بسست آن صفت که هست شهید

بقول شمع شریعت محمد مرسل ؟

سفر دلیل جمال و سعادت و شرفست

سفر دلیل کمال و بزرگی است و محل

مرا اگر نبدی غربت و فراق وطن  
کجا بدی شرف خدمت عماد دول؟

### درمدح شمس الملك

۱۵ رسول بخت به-ن بنده دوش داد پیام  
بدان گهی که فلک زد بدل ضیا بظلام

سپاه روز بر افگند خرگه از صحرا  
زدند لشکر شب گرد کوه و دشت خیام  
چه گفت؟ گفت که: ای تیره خاطر از چه چنین

همی بسربری این عمر خویش در ناکام؟  
یکی بصحرا بیرون شو و عجایب بین  
مگر که آید اندیشهات را فرجام  
چو این سخن بشنیدم بجستم از شادی

برون شدم سوی صحرا چو مرغ جسته ز دام  
۲۰ نگاه کردم ، دیدم فلک چو آینه‌ای

که خیره کردی از عکس دیده او هام  
جهان بصورت دیبای قیر گشته درست

گرفته موجش بالای آسمان چو غمام  
هوا چو خرگه سیماب بر کشیده بچرخ

فلک چو خیمه دیبای بر زده بمقام  
یکی بصورت افعی لاجوردین تن

یکی بگونه پیل ز مردین اندام

همه هوا علم‌قیر گون زده، چپ و راست  
نشانده گوهر نا سفته بر سر اعلام  
۵۲۵ خیال وار، چو ماه مقنع از سر کوه  
ز روی چرخ همی تافت زهره و بهرام  
مجره گشته بکردار مسندی ز بلور  
سپهر گشته بکردار گنبدی ز رخام  
همه سراسر گردون ز کوب زرین  
چو پشت کره اشب ز گوهرینه ستام  
شب سیاه بر افگند طیلسان سیاه  
خطیب وار بمنبر بر آمد آن هنگام  
درخش کیوان صمصام وار در بر او  
بنات نعش بسان حمایل صمصام  
۵۳۰ زبان بحمد خداوند بر گشاد و بگفت:  
« تبارک اسمک ، یاذوالجلال والا کرام »  
سپاس و شکر ترا کین همه بدایع صنع  
همی نباشد جز با قضای تو بقوام  
درین تفکر بودم که : این چه شایبه بود؟  
وزین سپس سخن او کجا گذارد گام؟  
که روی سوی بخارا نهاد و گفت بمهر:  
ایا بخارا، بر تو درود باد و سلام  
بدست دولت و اقبال و اتفاق قضا  
همیشه خرم و آباد بادی و پدرام

۵۳۵ چنین شنیدم کندر کتابها لقب  
مدینه المحفوظست و قبة الاسلام

نسیم باد تو مشکست و آب ابر توشیر  
هوات کان مرادست و خاک معدن کام

بخار بوی تو نافه گشاید اندر مغز  
نسیم کام تو شکر فشاند اندر کام

تو همچو بیت المعموری و همه قومت  
همیشه در تو چو روحانیان گرفته مقام

نه در تو تیرگی اعتقاد اندر دین  
نه در تو تازگی اختلاف در احکام

۵۴۰ زبس بزرگی تو خادمان مسجدهات  
بشهر های دگر خاطبان سزند و امام

ایا بخارا ، چندین بزرگواری تو  
ترا چه مایه ثنایست و عز و جاه و مقام ؟

که ایزدت بچنین شاهزاده کرد عزیز  
که بهترین ملوکست و برترین کرام

شه مظفر پیروز بخت دولتیاری  
بلند همت بسیار دان نیکو نام

چراغ دولت و شمع سپاه و شمسۀ ملک  
قوام دین و جمال جهان و فخر انام

۵۴۵ برای و رسم نگهدار لشکر ایمان  
بداد و عدل نگهبان قسمت قسام

نکات بزله او شد دلیل بحرعلوم  
حروف نکته او شد کلید گنج کلام  
بروز بزم بود آفتاب گوهر بار  
بروز رزم بود ازدهای جان انجام  
مخالفان ورا روز حرب او از بیم  
بجای قطره خون زهره بردمد زمسام  
بدست فتح فرستد بدوستان اخبار  
بپای مرگ فرستد بدشمنان پیغام  
۵۵۰ همیشه تا بپهاران زمین شود خرم  
ستاره بارد بباد از شکوفه بادام  
بقات باد بسی تا که سال و مه شمری  
مبارکت مه و سال و مبارکت ایام  
قضا موافق و اقبال جفت و دهر مطیع  
زمانه چاکرو دولت رهی و بخت غلام

### در مدح ابوالمظفر ابراهیم

مست و شادان در آمد از در تیم (۱)  
کرده بیجاده جای در یتیم  
زیر خط زبرجدش میمی  
زیر زلف معنبرش صد جیم

---

(۱) بیت ۲۲ ازین قصیده در لباب الالباب (ص ۷۲-۷۳) بنام ابوالعلاء عطاء بن یعقوب آمده است و در برخی از سفینها بنام عمیق نوشته شده است. گذشته از آنکه بازندگی عمیق سازگار نیست در پایان قصیده تخلص عطا نیز آمده است.

۵۵۵ زیر آن جیم طوبی و فردوس  
زیر این میم کوثر و تسنیم  
پشتم از جیم او چو جیم دو تا  
بر من از میم او جهان چون میم  
از نسیم گل و کلاله او  
گل سوری همی ربود نسیم  
چشمکانش چنانکه یوسف گفت:  
«ان ربی بکید هن علیم»!

زلفکانش بجنگ من چون شست  
او چو صیاد و من چو ماهی شیم  
۵۶۰ گه بیوسه دم مسیح نمود  
گه بعارض نمود دست کلیم  
از پی سی و دو ستاره او  
رخم از خون چو جدول تقویم  
گفت: مژده ترا، که عدل ملک  
کرد عالم بخلق خویش و سیم

در بهشت و تو در میان جحیم (۱)

بی گنه مانده هشت سال بهند

چون گنه گار در عذاب الیم

---

(۱) در برخی از نسخها این مصرع را بجای مصرع دوم بیت بالا نوشته اند اما پیدا است که بآن بیت نمی خورد و مصرع دیگر است که شاید مصرع اول آن از میان رفته باشد.

۵۶۵ چشمه مرغزار آهو شد

چشم بر روی شیر نر از بیم

زان براهیم باغ گشت آتش

زین براهیم خلد گشت جحیم

عالم از داد خسرو عادل

مانده در صد هزار ناز و نعیم

عیب و جرم تو آن که پرهنری

اینست عیب بزرگ و جرم عظیم!

دل چو کانون و سینه چون آتش

کار نامستقیم و حال سقیم

۵۷۰ چه کنی حال خویش را پنهان؟

چه زنی طبل خیره زیر گلیم؟

نه همانا که هر که دید ترا

از هنر کرد بر همه تقدیم؟

حال خود شاه را بگوی و مترس

و توکل علی‌العزيز رحیم

ملك تاج بخش ملك ستان

قطب دین بوالمظفر ابراهیم

فتح با رایتش همیشه قرین

جود با راحتش همیشه ندیم

۵۷۵ نعل پای کمیت ادهم او

چرخ را طوق و ماه را دیهم



زخم او کوه را دو پاره کند  
عدل او موی را کند بدو نیم

خشم او « کل من علیها فان »  
عفو « یحیی العظام وهی رمیم »

گر فلک سر بتابد از امرش  
باز پس تر شود ز دیو رجیم  
ملک ، خسرو ، خداوند

چشم عالم ندید چون تو کریم

۵۸۰ گر بیاد تو می گرفتندی  
نآمدی هرگز آیت تحریم

ملک هرگز ندید چون تو ملک  
چون بزادی تو ملک گشت عقیم

شیر در تب همیشه از بیمت  
زرد کرده چو دشمنانت دیم

سعد و نحس جهان همه یکسر  
در سر تیغ تو نهاد حکیم

فکر من مدح تو نیارد گفت  
مگرش فضل تو کند تعلیم

۵۸۵ داد بنده عطا تو نیز بده  
تا رهد این دل از عذاب الیم

تا بود کعبه و منا و صفا  
تا بود معشر و مقام و حطیم

مر ترا باد در جلال مقام  
دولت باد سال و ماه مقیم  
دشمنت باد همچو بنده اسیر  
مانده در دست روزگار لئیم

### در مدح نصر

خیال آن صنم سرو قد سیم ذقن  
بخواب دوش یکی صورتی نمود بمن  
۵۹۰ هلال و اریخ روشنش گرفته خسوف  
کمند و ارقد راستش گرفته شکن  
هزار شعله آتش فروخته در دل  
هزار چشمه توفان گشاده کرده ز تن  
نه بر دو عارض گل رنگ او نشانه گل  
نه گرد سینه سیمین او نسیم سمن  
سمنش سوخته و ریخته گلش در گل  
یکی ز درد و دریغ و یکی زیاد محن  
رخی، که بود چو جان فریخته رخشان  
ز خاک و خون شده همچون لباس اهریمن  
۵۹۵ شهیدوار بخون اندرون گرفته مقام  
غریب وار بخاک اندرون گرفته وطن  
یکی سر شک و هزاران هزار درد و دریغ  
یکی دریغ و هزاران هزار گونه حزن

گشاده بر رخ بیجاده گون طویله در  
گرفته در عرق گوهرین عقیق یمن  
چه گفت؟ گفت: دریغا امید من، که مرا  
غلط فتاد همی در وفا و مهر تو ظن  
گمان نبرده بدم من که تو بدین زودی  
صبور وار ببندی زیاد بنده دهن  
۶۰۰ هنوز نر گس سیراب من ندیده جهان  
هنوز سوسن آزاد من ندیده چمن  
هنوز ناچده از بوستان من کس گل  
هنوز ناشده سیر این لبان من ز لبن  
بخاک تیره سپردی مرا بدست اجل  
بدل گزیدی کمتر کسی زمن بر من  
کنار پر گل من رفته بر کنار زمین  
تو در کنار سمن سینگان سیم بدن  
بنفشه موی مرا خاک بر گشاده گره  
تو با بنفشه عذاران گره زده دامن  
۶۰۵ همان کسم که بدی صورتی جمال بهار  
همان کسم که بدی عارضی نگار ختن  
همان کسم که مرا هر که دیدمی گفتی:  
سپیل مشکین زلفی و ماه زهره دقن  
کنون بزیر زمینم چو صد هزار غریب  
گرفته آن تن مسکین من بگل مسکین

زخاک و خشت همی کرده بستروبالین  
ز درد و حسرت کرده ازارو پیراهن  
چو چشمهای یتیمان ز آب دیده لحد  
چو جامهای شهیدان بخون بشسته کفن  
۶۱۰ نه کس بیارد روزی بروز گارم یاد  
نه کس بگردد روزی مرا پیرامن  
بزیر خاک فراموش گشته ازدل خلق  
ستم رسیده ز جور زمانه ریمن  
گرفته یاد ترا دوست واراندربر  
نهاده عهد ترا طوق وار بر گردن  
ایا بچنگ اجل در سپرده مان بحیل  
و یا بدام بلا در فکنده مان بفتن  
صنم بدیم و شمن تا کنون و باز کنون  
خیال تو صنمست و روان تو چو شمن  
۶۱۵ گذاشتیم و گذشتیم و آمدیم و شدیم  
تو شاد زی و بکن نوش باده روشن  
کنون دلیل بهارست و روز گار نشاط  
نشاط کن، که جهان پر گلست و پوسن  
بخواه جام و بر افروز آذر برزین  
که پر شمامه کافور شد که و بر زن  
رسوم بهمن و بهمنجنه است و روزسده  
الا ، بهمن پیش آر قلبه بهمن

زمین صحیفه سیمست و ابر گنج گهر  
درخت قبه کافور و سنگ در عدن  
۶۲۰ ملك درخش همی بارد و فلك الماس  
زخاك سنگ همی روید و ز آب آهن  
شامهای بلورست شاخ هر گلبن  
خزینهای عبیرست خاک هر معدن  
بخواه آن گهر پاك نابسوده ، که اوست  
بیان قدرت در شان قادر ذوالمن  
از آنکه چون بفرازد شعاع آن بفلك  
کند کنار نگارینش خلد بر گلشن  
اگر فروخته باشد بود چو زرین کوه  
چو آرمیده بود باز بسدین خرمن  
۶۲۵ شبی که او بنماید بخلق صورت خویش  
عقیق بار گلست از میان مشك ختن  
شعاعهاش پدید آرد از زمین یا قوت  
شرارهاش برویاند از زمین روین  
زبانهاش چو شمشیرهای خون آلود  
برزمگه بکف شهریار شیر اوژن  
شه مظفر منصور ، نصر ، ناصر حق  
که پادشاه زمینست و شهریار ز من  
امان خلق خدای و امین دین رسول  
نظام حجت و حق و قوام دین و سنن

۶۳۰ بزرگوار کسی ، کز بزرگی ملک

بتیغ دولت بر کند اصل و بیخ فتن

مبارک اخترشاهی ، که از ملوک و راست

زمانه زیر مراد و جهان بزیر منن

بدست دولت اسلام را دهد تعلیم

بفرق همت افلاک را کند روزن

چه سد آهن پیشش ، چه کاغذین دیوار

چه کوه زرین پیشش ، چه دانه ارزن

شجاعت و هنر وجود و جاه و دولت او

جمال و خوبی و خلق کریم و خلق حسن

۶۳۵ خدای دادست این دولتش بفضل عطا

برغم حاسد بد خواه و کوری دشمن

ایا گزیده سواری ، که در صف میدان

شوند مردان پیشت زنان آبستن

هزار لشکر باشی تو در یکی میدان

هزار رستم باشی تو در یکی جوشن

نهنگ کوه او باری و شیر آهن خای

هزبر خون افشانی و پیل کوه فگن

سوار تیغ گزاری ، شجاع حیدر زخم

سپهر گرز گرایبی ، سهیل ناچخ زن

۶۴۰ تبارک الله ! روزی که در مصاف آبی

نشسته قارون کردار بر که قارن

شعاع تیغ تو مرجان کند همه میدان  
نهیب زخم تو سندان کند خزاد کن  
ز گرز رستم بیشت تازیانه تو  
چنانکه نیزه رستم ترا کم از سوزن  
بروز گارتو باطل شد، ای ملک، یکسر  
فسانهای فرامرز و قصه بیژن  
جهان تویی و سرتیغ تست دولت و ملک  
چنانکه خواهی زی و چنانکه خواهی زن  
۶۴۵ بدست دولت شخص موافقان بردار  
بتیغ نصره بیخ مخالفان بر کن  
همیشه تا بدلائل جداست روز از شب  
همیشه تا بحقیقت بهست مرد از زن  
همیشه باش نشاط آزمای و جان پرور  
جهان گشای، ولایت ستان و خصم افکن

### قصیده ناتمام در مدح اب ارسلان

بگردون برین برشد، ز فخر این ملک ایران  
که گسترد از برش سایه خجسته رایت سلطان  
اگر ویران شد این ایران ز جور تر کمان بد  
ز عدل شاه نیک اختر بساعت گردد آبادان  
۶۵۰ خداوند جهان، اب ارسلان، سلطان دین پرور  
که با عدلش نماید جور یکسر عدل نوشروان

خداوندی، که در سود و زیان خشنودی و خشهش  
یکی لهویست بنی‌انده، یکی در دیست بی‌درمان  
بهول رعد و گشت باد و خشم ابر آزاری  
بزور پیل و سهم شیر و مکر گرگ پرستان  
بهنگام درنگ اندر همه چون کوه برهامون  
بهنگام شتاب اندر همه چون چرخ در جولان  
قوی چون سدا سکندر، سیه دل چون شب تاری  
همه آشفته چون دریا، بقدر قطره باران  
۶۵۵ بیک حمله، که سلطان کرد همچون شیر بر آهو  
زخون خصم دریا شد، بیک ساعت همه میدان  
چو سهم رایت بیند معادی زود بگریزد  
چو اهریمن، که بگریزد ز سهم آیت فرقان  
بچونین فتح فرخنده، که دادت ایزد داور  
تو شادی کن، که دشمن گشت زار و خسته و حیران  
همی تا چرخ زنگاری بگرد مرکز ناری  
همی گردد گه و بیگه، بشادیها و بر احزان  
تو یار شادمانی باش، تا دشمن خوردانده  
تو جفت تن درستی باش، تا دشمن بود نالان  
در مدح کمال الدین محمود  
۶۶۰ زهی دولت! زهی ملک! زهی همت! زهی سلطان!  
زهی حشمت! زهی نعمت! زهی قدرت! زهی امکان!



سپاس آنرا که توفیقش موافق گشت با دولت  
بتایید چنین دولت ، باقبال چنین سلطان  
چنین سلطان، که چشم ملک درعالم چنو کمتر  
ندیدست و نبیند نیز زیر گنبد گردان  
خداوندی، که تاملکت شرف پذیرفت ازایامش  
جمال افزودازو گیتی، جلال افزود ازو گیهان  
مظفر شد سپاه دین و ایمن شد طریق حق  
منور شد رخ اسلام و روشن شد ره ایمان  
۶۶۵ هزاران صورت جانست در شمشیر او پیدا  
هزاران صورت جاهست در اقبال او پنهان  
جماد ار جانور گردد، بفر او، عجب نبود  
که ازبیمش همی گردد هزاران جانور بی جان  
فلك قدر ملك دیدار گردون فر دریا دل  
جهان آرای ملك افروز کشور گیر فرمانران  
سپهر دانش و دولت ، بهار ملک و ملت  
جمال مسجد و منبر ، نظام مجلس و میدان  
ز شاهان و جهانداران کرا بود این چنین حجت ؟  
ز سلطانان و جباران کرا بود این چنین برهان ؟  
۶۶۰ وی اندر دارملك خویش و دشمن درختا عاجز  
وی اندر صدور بر اعدا ز بیمش پیرهن زندان  
زهی همت! که چون دستش موافق گشت بارایش  
جهانی را بر اندازد بیک ساعت ، بیک فرمان

نه دیبا ماند اندر چین ، نه گوهر ماند اندر که  
نه لؤلؤ ماند اندر بحر و نه زر ماند اندر کان  
الا ، یا دولت عالی ، همیشه شادمان بادی  
که عالم را تو کردستی بدین شادی چنین شادان  
نعیم تو جهان نو بنا کردست ، کندر وی  
صفت گردد همی عاجز ، خرد گردد همی حیران  
۶۷۵ یکی عالم پدید آمد ، که فردوس برین گویی  
نهان خویش بنمود از حجاب غیب نا گاهان  
• مرصع کرد تقدیرش بفر آفرین صورت  
منقش کرد اقبالش بتأیید شرف ارکان  
ز رایت ها و آذینها همه وادی بهشت آیین  
ز ایوانها و میدانها همه صحنش نگارستان  
یکی از خرمن دیبا ، چو قصر و قبه قیصر  
یکی از گنج مروارید ، همچون تاج نوشروان  
هوا در زر و در دیبا نهفته صورت گردون  
سپهر اندر رواق و طاق گم کرده ره دوران  
۶۸۰ فلك کردار منظرها ، بر اطراف صنوبرها  
ارم کردار طارمها ، بکیوان بر زده ایوان  
زره زلفان مشکین خط بصحرا دایره بسته  
فگنده گوی یاقوتین پیش عنبرین چو گان  
یکی با ساغر زرین ، یکی با جام یاقوتین  
یکی با بیضه عنبر ، یکی با دسته ریحان

نگاران چون بتان خلد هريك با دگر زينت  
درختان چون درخت خلد هريك باد گرا الحان  
زهی نهمت ! که از بهر غرور دین و دنیا را  
جهانی را کنی آباد و گنجی را کنی ویران  
۶۸۵ مروت را و همت را بجایی بر رسانیدی  
که اندروهم مخلوقان ننگجد وصف این و آن  
همی تا چشم مهجوران کنار از خون کند دریا  
همی تا زلف دلبندان بساط گل کند میدان  
بملك اندر بزی چندان که از اقبال و جاه تو  
چو تو گردند فرزندان فرزندان فرزندان

### قصیده ناتمام در مدح شمس الملك ناصر الدین نصر

ای نگار، از بسکه اندر دلبری دستان کنی  
هر زمان ما را بعیش خویش سرگردان کنی  
عاشقی با تو خطر کردن بود با جان خویش  
زانکه نپسندی تو دل تنها و قصد جان کنی  
۹۶۰ گه ز گرد مشك بر خورشید نقاشی کنی  
گه ز عنبر بر گل صد برگ بر، جولان کنی  
گاه سنبل را حجاب توده نسرين کنی  
گاه میدان را نقاب خرمن مرجان کنی  
بند دلها بگسلی، چون زلف بر بند افگنی  
نرخ لؤلؤ بشکنی، چون آن دولب خندان کنی

دیده روید مجلس ، ار تو پای در مجلس نهی  
گل دمد میدان ، اگر توری زی میدان کنی  
بخت خدمتگار گشت آنرا که تو خدمت کنی  
چرخ فرمان بر بود آنرا که تو فرمان کنی  
۶۹۵ زلف شهر آشوب تو بر گل همی جولان کند  
تو همی گرد روان و جان و دل جولان کنی  
آیت حسنی ، که هر که روی بنمایی بخلق  
دید های خلق را یکسر نگارستان کنی  
ای صنوبر قد ، ندانی تو چگونه فتنه‌ای  
یا همی دانی ، بعمدا خویش را نادان کنی  
که کنار دلبران چون حلقه گوهر کنی  
گاه چشم بیدلان چون چشمه توفان کنی  
هر زمان در دلبری بندی دگر گون افگنی  
هر زمان در جادویی رنگی بدیگر سان کنی  
۷۰۰ خستگی های سر زلف توبه ناگشته ، تو  
خط فرود آری بمن ، تا درد بی درمان کنی  
خوش بدی ، خوشتر شدی ، زین پس بسی خوشتر شوی  
خوب رویا ، جهد کن تا سیرت خوبان کنی  
دل فشانم پیش زلفت ، جان فشانم پیش خط  
هر چه خواهی کن ، که تو هر چه خواهی آن کنی  
خدمت خاک کف پای تو از دیده کنم  
زانکه امروز ، ای صنم ، تو خدمت سلطان کنی

شاه شمس الملک ، نصر ، آن ناصر دین رسول  
آن امینی ، کز امانش عهده ایمان کنی  
۷۰۵ حافظ اسلام و سلطان زمین و شاه شرق  
بوالحسن نصر ، آن که احسانش ز کف برهان کنی  
آن بزرگی ، کز بزرگی پستش آید پیش چشم  
گر تو قدرش را قرین گنبد گردان کنی  
وردوال تازیانه اش را زنی بر شاخ خشک  
در زمان آنرا عصای موسی عمران کنی  
ور بروی آسمان داری تو گرز شیر سار  
شیر گردون را مطیع شیر شادروان کنی  
ای خداوندی ، که ایزد مهر ترا زان برگزید  
تا همه دشوارها بر بندگان آسان کنی

## مقطعات و اشعار پراکنده

۷۱۰ هزاران قبه عالی کشیده سر با بر اندر

که کردی کمترین قبه سپهر برترین دروا (۱)

چو گرگ ظلم را کشتی بزور بازوی عدلت

زانبوهی شده صحرای اقلیم تو چون کمر (۲)

یکی دبه در افگندی بزیر پای اشتر بان

یکی بر چهره مالیدی مهار ماده مارا (۳)

بسکه بخشد کف تو درو گهر

بجر شرمنده گشته و فاوا (۴)

اندر زمانه جود تو تنگی رها نکرد

بیمست ازین سخن دهن و چشم تنگ را

۷۱۵ گرفت آب کاشه (۵) ز سرمای سخت

چو زرین ورق گشت بر گ درخت (۶)

---

(۱) اییات پراکنده در فرهنگها بشاهد لغات مهجور آمده و هر جا

که وزن و قافیه یکسان بوده است در پی يك ديگر آورده ام .

(۲) کمر بفتح اول حصاری که شبها چهارپایان را در آن کنند .

(۳) مارا شتر ماده .

(۴) فاوا شرمسار

(۵) کاشه یخ تنک و نازک

(۶) این بیت بنام رودکی هم آمده است .

خشم تو آبست ، اگر در آب موج آتشت  
حلم تو خاکست ، اگر در خاک کوه آهنست

چنگ عزرائیل را ماند سر شمشیر تو  
زانکه عزرائیل را دایم عقیقین دامنست  
رزمگاه تو بمحشر گاه ماند کندرو

مرد شناسد که مردست از نهیت یا زنت

گر نیستی درون دلم آتش فراق

کم هر زمان بسوزد ازواستخوان و پوست

۷۲۰ چندان بگریمی ، که مرا آب چشم من

برداردی روان و بپردی بکوی دوست

بعبان قدرت فلك چون حباب

ز دریای جاهت جهان بیلہ ایست (۱)

آن نه زلفست آنکه او بر عارض رخشان نهار

صورت ظلمست کو بر عدل نو شیروان نهاد

توبه و سوگند ما را تاب از هم باز کرد

زلف را تا تاب داد و بر رخ رخشان نهاد

بوسه گز بر سنگ بدهد سنگ گززد چون شکر

یا رب، این چندین حلاوت بر لبی نتوان نهاد!

۷۲۵ بویی که از بهار نسیم صبا برد

گویی همی زطره دلار ما برد

(۱) بیلہ جزیره و خشکی میان آب .

شمشاد طوق فاخته گردد بکوهسار.

خلخال لاله کبک دری را عطا برد

باشد صواب باده ، چو از ناف یاسمین

باد شمال نافه مشک ختا برد

گلها دارم و نگویم از آنک

عشق را مهر بر دهن باشد

عاشقان را چو بکرم ابریشم

خانه هم گور و هم کفن باشد

۷۳۰ عاشقی کو ز جان بیندیشد

عاشق جان خویشان باشد

روز رزم او چو رایتهای او صف بر کشند

اختران از بیم سردرنیلگون چادر کشند

تیغ جان آهنج او چون بر کشد سر از نیام

خلق باید تا بمیدانش تن بی سر کشند

خون فشاند برفلک چندان که حوران بهشت

از پی آن تا نیالایند ، دامن بر کشند

سایه گرزش اگر بر کوه آهن برفتد

کوه آهن ذره گردد ، کت پشت در کشند

۷۳۵ ای خداوندی که هر جایی که تولشکر کشی

بر اثر پیروزی و فتح و ظفر لشکر کشند



بیزم وصال تو هر جرعه‌ای  
که دولت بنایم فرو می کند

چو خواهم که گیرم بکف، بخت بد  
دگر باره اندر سبو می کند

جهان چو چشم نگاران خر گهی گردد  
که از خمار شبانه نشاط خواب کنند

مردم چشم چو مر کز، پلک چون برهون (۱) شود  
مر کز و برهون ز عشقت هر شبی گلگون شود

۷۴۰ کند گر تموج هیولای اولی

تلاطم نماید مزاج از طبایع  
وراز نفس کل عقل کلی شکبید

بر افتد زاوتاد رسم صنایع  
سپهر ملاعب بساط مزور

چو بر جنبید ، افراد گردند ضایع

ندانم چه بردی برین بازی نرد؟

که برد ترا هر دو گیتیست بورک (۲)

هر گز نبود خار بشوری چونمک

وز گاه چگونه می بسازند کسک (۳)؟

(۱) برهون بفتح یا ضم اول دایره .

(۲) بورک شتل قمار.

(۳) کسک بفتح اول و سوم قلیه گوشت .

۱۷۴۵ ای عارض تو چون گل وزلف تو چو سنبل

من شیفته و فتنه آن سنبل و آن گل

زلفین تو قیریست بر انگیخته از عاج

رخسار تو شیریست بر آمیخته با مل

زلفین تو زاغیست بر آویخته هموار

دو ماه بمنقار و دو خورشید بچنگل

سیرم از خوان سیه کاسه گردون ، هر چند

قرص مهر و مهم آرایش خوان می بینم

آن چنان خسته ام از دست خسیسان کامروز

مرهم از خستن شمشیر و سنان می بینم

۷۵۰ سپهرغ وقت بود ، ولیکن ز پنج مرغ

ترکیب داده بودش جبار ذوالمنن

همت ز باز و تگ ز غراب و فر از همای

طوق شغب ز فاخته ، قوت ز کرگدن

ازین سپس تو بینی دوان دوان در دشت

بکفش و موزه در افکنده صد هزار سیان (۱)

هنگام آنکه گل دمد از خاک بوستان

رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان

هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر

بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

(۱) سیان بفتح اول عشقه و پیچک .

۷۵۵ با جام باده در وطن امروز بر فروز  
آن گوهری که هست مدد در صفای جان  
قد بلند او بمثل مثل نازون  
رنگ عجیب او بصفرت رنگ ناردان  
بیگانه از ستاره ولیکن ستاره بار  
بی بهره از عقیق ولیکن عقیق سان  
رخشان ترست پیکرش از جنس آفتاب  
پیچان ترست قالبش از شاخ خیزران  
در گوش او ز گوهر چرخست گوشوار  
بر فرق او ز مشک سیاهست طیلسان  
۷۶۰ شنگرف را بگونه دلیل معینست  
لیکن همی نماید زنگار ازودخان  
چون خاطر کریم صفا اندرو پدید  
چون همت بلند جوادی درو عیان  
چون بر زمین ز پیکر خود سایه افکند  
سوی سپهر پشه زرین شود روان  
نقصان کجا رسد بطبایع ز روزگار؟  
تا اوست بر سپاه طبایع خدایگان  
گویی که هست مردم چشم چو آبخو (۱)  
یا خود چو ماهی است که دارد در آب خو

۷۶۵ همیشه بود نعمت را خورنده

ز آزاد و بنده، چه خرد و چه رنده (۱)

این سرو تاج غزان و آن کت (۲) مهر اج هند

این کله خان چین و آن کمر قیصری

غم تو خجسته بادا، که غمیست جاودانی

بدهم چنین غمی را بهزار شادمانی

منم آنکه خدمت تو کنم و نمی توانم

تویی آنکه چاره من نکنی و می توانی

چند پویی بگرد عالم؟ چند؟

چند کوبی طریق پویایی؟

۷۷۰ تا کی از بهر قوت و شهوت نفس

همچو کاسانه (۳) می نیاسایی؟

---

(۱) رنده بفتح اول بزرگ .

(۲) کت بفتح اول تخت پادشاهان هند .

(۳) کاسانه مرغکی سبز رنگ بسرخ مایل که در خوزستان فراوانست .

## رباعیات

خواهم همه را کور ز عشق رویت  
تا من نگرم بس برخ نیکویت  
خود خواهم همی دو چشم خود کور  
تا دیدن دیگری نبینم سویت  
ای شاه ، بهار دشمنانت دی باد  
در دست تو بند زلف و جام می باد  
چشم عدو از خون جگر رنگین باد  
هر جا که روی تو نصره اندر پی باد  
۷۷۵ تا دیده بر آن عارض گلگون افتاد  
چشمم ز سرشک چشمه خون افتاد  
هر راز ، که در پرده دل پنهان بود  
با خون دلم ز پرده بیرون افتاد  
نه دل ز تمنای تو در بر گنجد  
نه عشق ز سودای تو در سر گنجد  
ای موی میان ، از کمرت در رشکم  
کان جا کهوی است موی کی در گنجد؟  
تا زلف تو کفر را خریداری کرد  
تسبیح ز روی شوق زناری کرد

۷۸۰ کعبه ز سر شوق بیت خانه شتافت

بت زنده شد و ترا پرستاری کرد

آن سبزه که از عارض او خاسته شد

تا ظن نببری که حسن آن کاسته شد

در بساغ رخس بهر تماشای دلم

گل بود و بسبزه نیز آراسته شد

هر دیده که عاشقت خوابش مدهید

هر دل که در آتشت آتش مدهید

دل از بر من رمید، از بهر خدای

گر آید و در زند جوابش مدهید

۷۸۵ تا بود همیشه خون روان بود از دل

وین بیشه تمام ارغوان بود از دل

بر هر سر خار صد نشان بود از دل

با این همه عشق سرگران بود از دل

از واقعه روز پسین می ترسم

از حادثه زیر زمین می ترسم

گویند مرا: از چه سبب می ترسی؟

از مرگ گلوگیر چنین می ترسم

چون نعره زنان قصد بکوی تو کنم

جان در سرکار آرزوی تو کنم

۷۹۰ در هر قسم هزار جان می باید  
تارقص کنان نثار روی تو کنم

نوری ز جمال خود بروزن فگنم  
برقی ز وصال خود بخرمن فگنم  
من خار ره تو و خس باغ توام  
در هم فگنم، زود بگلخن فگنم

خط تو، که چون مشک شد ازخامه حسن  
طغرای ملاحظت و سرنامه حسن  
خورشید، کزوست گرم هنگامه حسن  
در نیل زد از رشک رخت جامه حسن

۷۹۵ مردان سازند جای در خانه زین  
باشند زنان خانه نشین همچو نگین  
بر عکس بود کار من بی دل و دین  
در خانه زین زن و منم خانه نشین

رفتیم ز خدمت تو، دل خون کرده  
دل خون شده و ز دیده بیرون کرده  
قد چو الف بعشق تو نون کرده  
خاک. ره پشت موزه گلگون کرده

با یارم اگر نیست ره دیداری  
آرید بیالین منش یک باری

۸۰۰ تا گر من خسته دل نبینم رویش

او خسته خویش را ببیند باری

نه در ره اقرار قراری داری

نه از صف انکار کناری داری

می‌پنداری که کار تو سرسری است؟

کوتاه نظرا، دراز کاری داری

ای چنگ، سرافکنده چو هر ممتحنی

در پای کشان زلف چو محبوب منی

گر حلق تر است خشک، پس در چه فنی؟

هم خشک زبانی تو و هم تر سخنی

۸۰۵ يك دم نشود که دردم افزون نکنی

چون عادت خویت این بود، چون نکنی؟

دلداری من یقین که داری در دل

لیکن نکنی، تا جگرم خون نکنی.



## سوزنی و عمیق

تتبع در دیوان سوزنی می‌رساند که وی باشعار عمیق و مخصوصاً بقصیده معروف وی که در صحایف ۱۶۲ - ۱۶۹ چاپ شده است نظر داشته و دوبار يك مصرع از مطلع آن و يك بار هر دو مصرع را تضمین کرده است منتهی چون این قصیده چنانکه پیداست بسیار معروف بوده نام از عمیق نبرده است :

(۱) يك بار در قصیده‌ای بدین مطلع (۱) :

ای شهریار شرق و شه آل ذو الفقار

باشاه ذو الفقار بنام و نبرد یار

در مدح یکی از بزرگان آل ذوالفقار می‌گوید :

تا میر مجلس تو بساقی کند خطاب :

خیزای بت بهشتی و آن جام می بیار

(۲) بار دیگر در قصیده‌ای بدین مطلع (۲) :

آمد چنانکه کرد ستاره شمر شمار

شاه ستارگان بحمل شهریار وار

در مدح سعد الملك بهاء الدین بن سعد الدوله گفته است :

اردی بهشت ماه بساقی کند ندا :

خیزای بت بهشتی و آن جام بیار

(۳) بار سوم در قصیده‌ای بدین مطلع (۳) :

---

(۱) دیوان سوزنی ص ۱۷۸-۱۷۹ .

(۲) ص ۱۹۴ - ۱۹۵

(۳) ص ۱۹۹ - ۲۰۰

آراسته بعید برون آمد آن نگار

از فرق تا قدم همه آرایش بهار

در مدح افتخارالدین علی هردومصرع را پی در پی آورده و گفته

است :

آوازه بساقي و این بیت را بخوان :

خیزای بت بهشتی و آن جام می بیار

اردی بهشت ماه بسر بر بیک صبح

کاردی بهشت کرد جهان را بهشت وار

### سوزنی و جوهری

در باره جوهری بجز آنچه در صحایف ۴۶ - ۷۰ آمده است این

نکته را باید افزود که سوزنی جای دیگر نام ازو برده است و آن در

قصیده ایست بمدح جلال الدین علی (۱) بدین مطلع :

جلال دین نبی پادشاه شرق علی

که از شجاعت و از جود چون علی مثلی

که در آن می گوید :

اگر معزی بودی بدور دولت تو

و گر کمالی و گر جوهری و گر جبلی

همه ثنا و مدیح تو نظم کردند

بطبع و خاطر بی کیمیا و منفعلی

ازین جا پیداست که سوزنی جوهری را شاعری بزرگ و همدوش

معزی و کمالی خراسانی و عبد الواسع جبلی غرجستانی می دانسته

است و نیز پیداست در زمانی که این شعر را گفته جوهری زنده نبوده و بدین گونه پیش از سال ۵۶۹ که سوزنی در گذشته ازین جهان رفته است.

### سوزنی و شطرنجی

درباره شطرنجی نیز بجز آنچه در صحایف ۷۰ - ۱۰۲ آورده ام این نکته را باید افزود که سوزنی جای دیگر نیز یاد ازو کرده است و آن در قصیده ایست که در هجو کسی سروده است (۱) بدین مطلع :

ای شید کتب خانه بر آشفتی      با ابلهی و بی خردی خفتی  
در آن می گوید :

شطرنجی از هجای خود آگه شد      کز درنا بسوده درو سفتی  
آرا مگه پذیرد تا حشر      آن کتب خانه را تو بر آشفتی  
او را بجای روب هجای من      با خاک ره بکوی برون رفتی  
در نسخه های خطی دیوان سوزنی این اشعار بدین گونه آمده است ، منتهی در نسخه چاپی نادرست ضبط شده و چیزی از میان افتاده و بجای آن سه بیت يك بیت بدین گونه چاپ شده است :

شطرنجی از هجای من آگه شد      تا خاک ره بکوی برون رفتی

### سوزنی ورشیدی

درباره رشیدی نیز بجز آنچه در صحایف ۱۰۲ - ۱۲۳ آمده است این نکته را باید افزود که سوزنی بجز آنچه گفته ام سه جای دیگر برشیدی اشاره کرده است :

(۱) در قصیده ای در مدح نظام الدین (۲) بدین مطلع :

(۱) ص ۴۱۲ .

(۲) دیوان سوزنی ص ۲۶۵ - ۲۶۷ .

جاودان ماند کریم از مدح شاعر زنده نام

زین بود شاعر نوازی عادت و رسم کرام

چند تن از شاعران بزرگ زبان تازی و زبان پارسی را نام می برد

که از ممدوحان خود کامیاب شده اند و درباره رشیدی می گوید :

اوستاد مشرق و مغرب رشیدی را بشعر

داد سعد الملك خطی مترزی از سیم خام

مترز بفتح میم و سکون تا و کسرا و سکون زا در فارسی بمعنی

نوعی از سپرست و خطی بفتح خا و تشدید طا منسوب بخط در سرزمین

قطیف و عقیر و قطر امروز در خلیج فارس که سلاحهای آن بسیار معروف و

مطلوب بوده است . در نسخه چاپی «خطی مترزی» درست خوانده نشده

و «قطر میرزی» چاپ شده است . ازین شعر پیدا است که سوزنی

رشیدی را بسیار بزرگ می دانسته و او را اوستاد مشرق و مغرب می شمرده

است و چون درین مورد از شاعران پیش از خود نام برده است پیدا است

که رشیدی پیش از سال ۵۶۹ که سوزنی در گذشته ازین جهان رفته است.

(۲) در قصیده ای در هجوشاعری از معاصران خود که درست معلوم

نیست که بوده است و سوزنی همه جا وی را بنام «خرخم خانه» هجومی

کند و اهاجی بسیار در باره وی سروده است نام از رشیدی برده و آن

قصیده ایست بدین مطلع که در نسخه چاپی نیست :

سوزنی ، ای سوزن هجوت تبر ده بسر خرخرخم خانه بر

درین قصیده نخست می گوید :

گوید کز روی پدر خواندگی خواجه رشیدی را بودم پسر

پس از آن می گوید:

وقف رشیدی را بر باد داد      داد بهر شهری و هر رهگذر

درین جا برای رشیدی لقب خواجه آورده است و این می رساند  
که رشیدی از مردان محتشم روزگار خود بوده و چون این شاعری که  
سوزنی او را هجو کرده دعوی داشته که رشیدی پدر خوانده او بوده  
و وی وقف رشیدی را در هر شهر و هر رهگذری بباد داده است پیداست  
این نیز دلیل دیگری بر توانگری و شهرت و حشمت و احترام رشیدیست.  
(۳) در قطعه‌ای در مدح رشید و طواط (۱) که در آغاز آن می گوید:

دیدم رشید دین شه ارباب نظم را

بر لشکر سخن چو رشیدی خدایگان

## فهرست نام‌های خاص

<p>ابن خطیب - ۵۸</p> <p>ابوالحسن نصیرالدوله ناصرالدین نصر</p> <p>ابن ابراهیم طمغاج بن نصر ارسلان</p> <p>ابن علی ایلک بن سلیمان بن موسی</p> <p>ابن عبدالکریم ستق بغرا (شمس- الملك) - ۳۱، ۳۳، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۴</p> <p>ابوالخطیر گوزگانی - ۲۸</p> <p>ابوالخطیر منجم - ۲۸</p> <p>ابوالخطیر منجم گوزگانی خطیری - ۲۸</p> <p>ابوالعلاء عطاء بن یعقوب - ۱۷۹، ۱۸۲</p> <p>ابوالفتح ملک‌شاه - ۱۲۰</p> <p>ابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی - ۱۲۷</p> <p>ابوالقاسم بن ابوحامد بن نصر بلیانی</p> <p>انصاری کازرونی - ۱۷، ۱۲۷</p> <p>ابوالقاسم محمود خان بن بغرا خان محمد بن سلیمان (کمال‌الدین) - ۳۴</p> <p>ابوالمحمّد محمود بن عمر جوهری</p> <p>صایغ هروی - ۴۶</p>	<p style="text-align: center;">آ</p> <p>آب حیوان - ۲۰</p> <p>آب کوثر - ۱۵۱</p> <p>آتشکده - ۱۸، ۲۵، ۱۰۳، ۱۲۷</p> <p>آدم - ۶، ۱۵، ۲۴، ۶۸، ۱۷۳</p> <p>آدمیان - ۵۴</p> <p>آذر اصفهانی - ۲۲</p> <p>آذربایجان - ۳۶</p> <p>آذر برزین - ۱۸۵</p> <p>آذری - ۲۹</p> <p>آزر - ۱۴۲، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۱</p> <p>آزری - ۶۰، ۶۴</p> <p>آسیای مرکزی - ۳۹</p> <p>آل افراسیاب - ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۶، ۳۹، ۵۷، ۵۸</p> <p>آل خاقان - ۳، ۱۶، ۲۸</p> <p>آل ذوالفقار - ۲۰۶</p> <p>آل سلجوق - ۵، ۶، ۱۴، ۱۶، ۲۰، ۲۵، ۴۶، ۷۰</p> <p style="text-align: center;">ا</p> <p>ابراهیم (سلطان ابوالمظفر) - ۱۰۹، ۱۷۹، ۱۸۱</p> <p>ابلیس - ۱۵۰، ۱۶۸</p> <p>ابن الجن - ۵۰</p>
---	--

- ابوالمحجن - ۵۰
- ابوالمظفر ابراهیم (سلطان) - ۱۰۹ ، ۱۸۱ ، ۱۷۹
- اران - ۳۶ ، ۳۸ ، ۳۹
- ارتنگ - ۱۴۲
- ارشدی - ۱۰۲
- ارم - ۶۳
- ارمان - ۵۳
- ارمنستان - ۳۶
- اسپرنگر (داکتر) - ۲۲
- استانبول - ۴۰
- اسدی - ۳۶ ، ۳۸ ، ۳۹
- اسفندیار - ۸۰
- اسکندر - ۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۸۹
- اصفهان - ۲۹ ، ۳۵
- اصفهان - ۳۵ ، ۵۴ ، ۶۵ ، ۱۲۶
- اعراب - ۱۲۸
- اعشی - ۳۰
- اغل - ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۱۷۳
- افتخارالدین علی بن فخرالدین احمد (دهقان) - ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۸۱ ، ۸۳ ، ۸۷ ، ۹۰ ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۹۹ ، ۲۰۷
- اقبال (عباس) - ۴۳ ، ۱۲۴
- اکوان - ۵۳
- البارسلان سلجوقی - ۳۳ ، ۱۸۸
- المعجم فی معاییر اشعار المعجم - ۳۶ ، ۳۹ ، ۴۳ ، ۴۴
- امامی هروی - ۲۴ ، ۱۲۵
- امیر الشعرا - ۳ ، ۴ ، ۱۰
- ابوالمظفر ابراهیم (سلطان) - ۱۰۹
- ابوالمعالی جبرئیل (قدرخان) - ۱۱۹
- ابوالنجیب عمیق بخاری - ۸ ، ۲۶
- ابودلف شیبانی - ۳۶
- ابورشید رشیدی - ۱۰۲
- ابوسعید مسعود بن ابراهیم غزنوی (علاءالدوله) - ۵۸
- ابوطاهر خاتونی - ۱۶ ، ۲۵ ، ۳۴ ، ۳۵
- ابوعلی شطرنجی - ۷۱
- ابومحمد ارشدی - ۲۰ ، ۲۳
- ابومحمد رشیدی - ۱۰۲
- اتابیکان فارس - ۳۰
- اثیرالدین اخسیکتی - ۲۹ ، ۵۴
- احمد - ۹۴
- احمد (امیر) - ۵۴ ، ۵۸
- احمد بن علی عیندهاقتین - ۹۳ ، ۹۴ ، ۹۶ ، ۹۹
- احمد بن علی نظامی عروضی سمرقندی - ۳
- احمد بن محمد بن محمد کلامی اصفهانی (لطیفالدین) - ۶۵
- احمدخان - ۳۳
- احمد سمسار (دهقان) - ۹۶ ، ۹۷
- احمد علی (مولوی آغا) - ۲۱
- اخسیکت - ۹۷
- ادیب صابر - ۲۴ ، ۵۴

براون انگلیسی (ادوارد) - ۵	امیر الملك سيد محمد صديق حسن
براهیم پیمبر - ۱۸۱ ، ۹۸	خان - ۱۲۷ ، ۲۱
بربر - ۴۶	امین احمد رازی - ۱۲۷ ، ۱۲۳ ، ۱۵
برزین (آذر) - ۱۸۵	انتشارات دانشکاه - ۳۶
برهمن - ۷۵	اندخود - ۱۵
بصره - ۳۹	انس - ۶۰
بلخ - ۲۳ ، ۲۰	انوری - ۱۲۱ ، ۲۵ ، ۳۴ ، ۲۹
بلیس - ۱۷۵ ، ۱۷۱	اوزجند - ۱۳۶ ، ۳۲
بمبئی - ۱۸	اوش - ۱۳۶ ، ۳۲
بهاء الدین بن سعد الدوله (سعد الملك)	اهریمن - ۱۸۹ ، ۱۸۳ ، ۱۰۸ ، ۴۸
۲۰۶	اهوازی - ۸۸
بهارخانه - ۱۶۲	ایران - ۱۸۸
بهارستان - ۱۲۶ ، ۲۶ ، ۲۵ ، ۲۱ ، ۶	ایرج - ۵۲
بهشت - ۱۳۶ ، ۱۰۴ ، ۶۴ ، ۴۲ ،	ایلك خانیان - ۲۸
۱۴۱ ، ۱۶۲ ، ۱۸۰ ، ۱۹۱ ،	
۱۹۷	ب
بهشتی - ۱۶۳ ، ۱۶۲ ، ۱۴۷ ، ۱۳۷ ،	بابل - ۱۱۸ ، ۹۸
۲۰۷ ، ۲۰۶	باختر - ۵۶
بهمن - ۴۹	بانیدی - ۴۳
بهمن (قبله) - ۱۸۵	بانیدی (علی) - ۳
بهمنجنه - ۱۸۵	بتخانه - ۲۰۳
بهوپال - ۲۱	بتکده - ۹۸
بیت المعمور - ۱۷۸	بحراخضر - ۱۵۹
بیژن - ۱۸۸ ، ۴۹	بخارا - ۱۵ ، ۱۴ ، ۱۰ ، ۸ ، ۶
بیژن کیو - ۵۳	، ۱۷۷ ، ۵۷ ، ۵۴ ، ۳۰ ، ۲۷
	۱۷۸
پ	بخارایی - ۲۴ ، ۲۲
پارسی - ۲۰۹	بدخشی - ۱۶۳ ، ۱۴۳
پازند - ۴۵	براق - ۸۵



- خاقان - ۱۳۸ ، ۱۵۹  
خاقانیان - ۳ ، ۸  
خال (فخرالدین) - ۹۰  
خان - ۲۰۱  
خانیان - ۲۸ ، ۱۰۲ ، ۱۱۲  
ختا - ۱۹۰ ، ۱۹۷  
ختن - ۴۸ ، ۱۰۵ ، ۱۰۷ ، ۱۱۰ ،  
۱۸۴ ، ۱۸۶  
خجسته سرخسی - ۲۷  
خجند - ۳۴  
خراسان - ۳ ، ۱۴ ، ۳۴ ، ۴۶  
خر خم خانه - ۸۲ ، ۲۰۹  
خسروانی - ۷۵  
خسیکت - ۹۷  
خضر - ۱۳۷  
خضر بن ابراهیم - ۳ ، ۴ ، ۵ ، ۸ ،  
۱۶ ، ۳۳ ، ۵۸ ، ۱۵۶ ، ۱۵۷ ،  
۱۵۹  
خضر خان - ۸ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۲ ، ۱۰۳ ،  
۱۵۶ ، ۱۵۷ ، ۱۵۹  
خضر خان بن قلج طمناج ابراهیم -  
۲۸ ، ۱۵۶ ، ۱۵۷ ، ۱۵۹  
خط - ۲۰۹  
خطی - ۲۰۹  
خطیری - ۲۷ ، ۲۸  
خلاصه الأشعار وزبدة الافکار - ۷ ، ۳۹ ،  
۴۴ ، ۱۲۳ ، ۱۲۶
- خلد - ۴۸ ، ۷۲ ، ۱۴۷ ، ۱۶۲ ،  
۱۸۶ ، ۱۹۲  
خلیج فارس - ۲۰۹  
خلیل شروانی (جمال الدین) - ۳۷ ،  
۳۸  
خواجه دهقان علی - ۷۱  
خوارزم - ۱۱۸  
خوارزمشاهان - ۳۴  
خورنق - ۱۶۲  
خوزستان - ۲۰۱  
خیاره - ۳۰  
خیبر - ۱۴۹  
د  
دارا - ۴۹  
داستان امیر احمد و مهستی - ۵۴ ، ۵۸  
دبیر سیاقی - ۴۳  
دجال - ۱۴۴ ، ۱۷۴  
دردشت - ۱۲۶  
دری - ۴۵  
دریای اخضر - ۱۴۸  
دماوند - ۸۲  
دوزخ - ۱۰۰ ، ۱۳۱ ، ۱۴۷ ، ۱۴۹ ،  
۱۵۲ ، ۱۵۴ ، ۱۵۶ ، ۱۷۴  
دولت شاه بن علاء الدوله بختیشاه الغازی  
السمرقندی - ۵  
دولت شاه سمرقندی - ۵ ، ۱۹ ، ۲۱ ،  
۳۴ ، ۳۵ ، ۵۴ ، ۵۷ ، ۵۸ ،  
۵۹ ، ۷۰ ، ۱۲۶

ذوالفقار (آل) - ۲۰۶	دهخدا لؤلوی - ۳۹ ، ۳۸ ، ۳۶
ذوالفقار شروانی - ۲۹	دهقان اجل - ۹۷ - ۹۸
ر	دهقان احمد سمسار - ۹۶ ، ۹۸ ، ۹۹
رازی - ۸۷ ، ۴۴	دهقان افتخارالدین علی بن فخرالدین
راهب - ۱۴۷	احمد - ۷۱ ، ۷۲ ، ۸۹ ، ۹۳
رخش - ۵۳	دهقان خواجه - ۹۳
رستم - ۱۸۸ ، ۱۸۷ ، ۱۳۲ ، ۸۸ ، ۴۹	دهقان علی شطرنجی (جمال الحکما) -
رسول - ۱۸۶	۷۱ ، ۷۰
رشیدالدین محمد عمری کاتب معروف	دیو - ۴۹ ، ۵۳ ، ۱۴۶ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰
بوطواط - ۱۲۴	۱۷۳ ، ۱۷۱
رشیدالدین وطواط - ۱۶ ، ۸ ، ۷ ، ۶	دیوان انوری - ۳۴
۲۲ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۳۴ ، ۱۲۳	دیوان حکیم سوزنی سمرقندی - ۴۲
۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۲۱۰	۷۱
رشید یاسمی - ۱۰۳	دیوان حکیم قطران تبریزی - ۵۰
رشیدی سمرقندی - ۸ ، ۵ ، ۴ ، ۳	دیوان سوزنی - ۶۷ ، ۶۸ ، ۲۰۶
۹ ، ۱۰ ، ۱۸ ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۲۸	۲۰۸ ، ۲۰۷
۲۹ ، ۳۰ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۱۰۱	دیوان شهابالدین عمیق بخارایی -
۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۶	۲۴ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۷
۱۰۷ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲	دیوان عمیق - ۱۵ ، ۱۷ ، ۲۱ ، ۲۴
۱۲۰ ، ۱۲۳ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹	۳۶ ، ۱۲۵
۲۱۰	دیوان قصاید و غزلیات نظامی گنجوی -
رضاقلی خان هدایت - ۱۲۷ ، ۱۹	۵۹
رضوان - ۱۶۳ ، ۱۵۴	دیوان مسعود سعد سلمان - ۱۰۳
رودکی - ۱۹۵ ، ۱۲۰ ، ۱۰۳ ، ۹۹	دیو رجیم - ۱۸۲
روستم - ۸۰	دیو سپید - ۵۳
روستم زال - ۵۳	ذ
روضه رضوان - ۱۵۴	ذبیح الله صفا (دکتر) - ۱۲۷
روم - ۱۶۰ ، ۱۲۰ ، ۵۲	ذوالفقار : ۷۲ ، ۷۹ ، ۱۶۷ ، ۲۰۶

سروش - ۱۷۱ ، ۸۳  
 سعد الملك - ۲۰۹ ، ۱۱۷ ، ۱۱۶  
 سعد الملك بهاء الدين بن سعد الدوله -  
 ۲۰۶  
 سعد سلغرى (اتايك) - ۳۰  
 سعدنامه - ۱۲۰ ، ۱۰۳  
 سعدى - ۱۲۵ ، ۷۰ ، ۲۵  
 سفد - ۷۰ ، ۴۳  
 سفدى (شاعر) - ۷۰ ، ۳  
 سفدى - ۱۷۰ ، ۲۷  
 سفدى (بربط) - ۱۷۰  
 سفنديار - ۱۶۷  
 سفينه - ۲۴  
 سقر - ۶۱  
 سكندر - ۱۴۷ ، ۶۹  
 سلجوقيان - ۳۴ ، ۲۳ ، ۸  
 سلم - ۵۲  
 سلم السماوات - ۱۲۷ ، ۲۲ ، ۱۷ ،  
 ۱۶۸  
 سليمان - ۱۵۰ ، ۱۴۹ ، ۱۴۲ ، ۵۴  
 سليمان افندى بخارى (شيخ) - ۴۰  
 سليمان شاه بن محمد بن ملكشاه  
 سلجوقى - ۵۸  
 سليمان شاه بن ملكشاه - ۵۴  
 سمرقند - ۸۲ ، ۷۰ ، ۴۳ ، ۳۲ ، ۳۰ ،  
 ۱۳۸ ، ۱۲۱ ، ۱۱۰  
 سمعانى - ۴۰  
 سنابى (حكيم) - ۳۰ ، ۲۴

رى - ۹۱ ، ۴۴  
 ريحانة الادب فى تراجم المعروف بالكنية  
 او اللقب - ۱۲۷ ، ۲۲  
 ريمى - ۱۸۵ ، ۱۰۷  
 ز  
 زليخا - ۴۷  
 زمزم - ۵۰  
 زنار - ۲۰۲ ، ۱۴۷  
 زنگبار - ۶۱  
 زينب (ستى) - ۱۰۳ ، ۳  
 زينت نامه - ۱۲۲ ، ۱۰۳  
 س  
 سابقى - ۴۳ ، ۴۲  
 ساغرج - ۴۳  
 ساغرجى - ۴۳  
 سامانيان - ۴۵  
 سامرى - ۶۰  
 ساوه - ۳۴  
 سپهرى (على) - ۴۵ ، ۱۶ ، ۹ ، ۳  
 سپهرى ماوراء النهرى - ۴۵  
 ستى زينب - ۱۰۳ ، ۴  
 سد اسكندر - ۱۸۹  
 سد سكندر - ۱۴۷  
 سد سكندرى - ۶۹  
 سده - ۱۸۵  
 سراج الدين سراجى سكرى (سيد) -  
 ۲۹  
 سرخر خم خانه - ۲۰۹ ، ۸۲

ششتر - ۴۷	سنجر - ۶ ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۱۷ ، ۴۱۸
ششتری - ۶۰ ، ۶۴	۱۹ ، ۲۰ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۵
شطنجی (علی) - ۳ ، ۷۰ ، ۲۰۸	۳۲ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۵۸ ، ۱۰۳
شمس‌الدین - ۶۵	سوزنی سمرقندی - ۶ ، ۷ ، ۱۴ ، ۱۵
شمس‌الدین سامی - ۲۴	۲۴ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۱
شمس‌الدین طیبی - ۲۴ ، ۲۵ ، ۱۲۵	۳۵ ، ۴۲ ، ۶۸ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۴
شمس‌الدین محمد بن قیس الرازی -	۷۵ ، ۷۷ ، ۸۳ ، ۸۹ ، ۹۲
۳۶	۹۳ ، ۹۶ ، ۹۸ ، ۱۰۰ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳
شمس‌الملک ابوالحسن نصیرالدوله	۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹
ناصرالدین نصر بن ابراهیم طمفاج	۲۱۰
ابن نصر ارسلان بن علی ایلک‌بن	سهراب - ۸۰ ، ۱۳۲
سلیمان بن موسی بن عبدالکریم	سهری - ۴۵
ستق بغرا - ۳۱ ، ۱۲۸ ، ۱۳۰	سیاوخش - ۱۵۲
۱۳۷ ، ۱۴۱ ، ۱۵۶ ، ۱۷۶	سیاوش - ۵۳
۱۹۲ ، ۱۹۴	سیدالشعرا - ۴
شمس‌الملک خضر - ۱۵۶	سیستان - ۴۱
شمس‌خاله - ۲۷۰ ، ۷۱	سیفی‌هروی - ۶۱
شمعی - ۲۵ ، ۲۶	سیمرغ - ۵۶ ، ۱۴۹ ، ۱۹۹
شوشتر - ۱۳۸	ش
شهاب‌الدین عمق البخاری - ۱۶ ، ۵	شاه حسینی (دکتر ناصرالدین) -
۲۲ ، ۲۶	۴۲ ، ۷۱
شهیدی - ۹	شاهد صادق - ۳۱
شیاطین - ۶۰	شایقی - ۴۲
شیعه - ۸۱	شرح بهارستان جامی - ۲۵
ص	شرح تاریخ یمینی - ۱۲۰
صابر (ادیب) - ۲۴ ، ۲۹ ، ۵۴	شرح شمعی - ۲۶
۱۲۵	شرف‌الدین حسام - ۱۲۵
صابی - ۱۲۵	شروانشاه علاء‌الدین فریبرز - ۳۷

عدن (adn) - ۱۰۴	صاحب - ۱۲۵
عذرا - ۷۱	صاحب ری - ۹۱
عراق - ۵۴	صاحب صمصام - ۹۲
عرب - ۵۲ ، ۱۶	صادق بن صالح اصفهانی - ۳۱
عرفات - ۲۱	صدرالدین عینی - ۱۲۷ ، ۲۲
عزرائیل - ۱۳۲ ، ۱۹۶	صدرالدین محمود جوهری - ۶۸
عطاء بن یعقوب (ابوالعلا) - ۱۷۹ ،	صفا - ۱۸۲
۱۸۲	صفا (دکتر ذبیح الله) - ۱۲۷
عقیر - ۲۰۹	ط
علاءالدوله ابوسعید مسعود بن ابراهیم	طوبی - ۱۸۰
غزنوی - ۵۸	طور - ۱۴۴
علاءالدین فریرز شروانشاه - ۳۷	طهران - ۳ ، ۵ ، ۶ ، ۲۲ ، ۳۴ ، ۳۶
علی - ۲۰۷ ، ۹۴ ، ۸۳ ، ۸۱ ، ۷۲	۴۲ ، ۴۴ ، ۵۹ ، ۱۲۴ ، ۱۲۷
علی (جمال الدین) - ۲۰۷	طهمورث - ۵۲
علی پانیدی - ۴۳ ، ۳	طیان زاخای - ۲۷ ، ۲۸
علی پانیدی - ۴۴ ، ۹	ع
علی سپهری - ۳ ، ۱۶ ، ۴۵	عباس اقبال - ۴۳ ، ۱۲۴
علی شطرنجی - ۳ ، ۹ ، ۷۰ ، ۷۱	عباسیان - ۱۲۸
علی شطرنجی سمرقندی - ۷۱	عبدالرشید - ۹
علیگره - ۱۲۶	عبدالسید رشیدی - ۴ ، ۱۲۰
عماد دول - ۱۷۶	عبدالله رشیدی - ۱۰۲
عماد شهر یاری - ۶	عبدالواسع جبلی غرجستانی - ۴۶ ،
عمان - ۱۹۶	۲۰۷
عمران - ۱۵۸	عبیدان - ۵۳
عمیق بخاری - ۳ ، ۴ ، ۵ ، ۶ ، ۷ ،	عثمان مختاری غزنوی - ۲۴ ، ۱۰۳
۹ ، ۱۰ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۵ ،	عجم - ۱۶ ، ۴۵ ، ۵۳ ، ۱۱۸
۱۶ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۰ ،	عدن (adan) - ۴۸ ، ۱۰۵ ، ۱۱۰ ،
۲۱ ، ۲۲ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۶ ،	۱۸۶

ف	۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱
فارس - ۳۰ ، ۴۰	۳۲ ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۶
فارسی - ۲۷ ، ۴۰ ، ۴۴ ، ۲۰۹	۳۹ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۵۸
فتح الوهبی - ۱۲۰	۷۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴
فخرالدین احمد (دهقان) - ۷۱ ، ۷۲	۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۸ ، ۱۷۹
۸۳ ، ۹۲	۲۰۶
فخرالدین خال - ۹۰ ، ۹۲	عمیق - ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷
فرامرز - ۱۵۱ ، ۱۸۸	عمیقی - ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷
فرخار - ۹۸	عنصری - ۲۹ ، ۹۵
فرخزاد غزنوی - ۴۶ ، ۴۸ ، ۵۸	عوفی (محمد) - ۵ ، ۱۶ ، ۲۶
فردوس - ۹۰ ، ۱۳۷ ، ۱۸۰	۴۶ ، ۵۱ ، ۵۷ ، ۷۰ ، ۱۰۳
فردوس برین - ۱۹۱	۱۰۴ ، ۱۲۲ ، ۱۲۴ ، ۱۲۶
فردوسیان - ۱۳۰ ، ۱۴۱	عیار - ۶۳
فرعون - ۵۲	عیار (غلام رودکی) - ۹۹
فرغان - ۴۰	عیسی - ۱۳۷ ، ۱۴۲ ، ۱۴۵
فرغانه - ۳۲ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۹۷	عیسی مریم - ۶۴
۱۳۶	عین دهاقین احمد بن علی - ۹۳ ، ۹۴
فرغانی - ۳۹	۹۶ ، ۹۷
فرقان - ۱۸۹	عینی (صدرالدین) - ۲۲ ، ۱۲۷
فرهنگ اسدی - ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۸	غ
۳۹ ، ۴۰ ، ۴۳	غز - ۲۹ ، ۳۴ ، ۲۰۱
فریرز (شروانشاه علاءالدین) - ۳۷	غزنوی - ۱۰۳
فریدالدهر - ۲۸	غزنویان - ۱۱۱ ، ۱۱۲
فریدالدین احوال اسفراینی - ۳۰	غزنی - ۴۱
فریدون - ۵۲	غموش - ۱۷۱
فریشتگان - ۱۶۳	غور - ۱۷۴
فریشته - ۱۰۸ ، ۱۸۳	غول - ۶۱ ، ۱۴۹
فغفور - ۱۲۰	

ك	فلکی شروانی - ۷
کاشان - ۹۲ ، ۹۶ ، ۹۷	ق
کاشغر - ۱۲۸	قآنی شیرازی - ۱۲۵
کتاب الانساب - ۴۰	قارن - ۱۸۷ ، ۴۸
کتابخانه ادبیه - ۲۴	قارون - ۱۸۷ ، ۴۸
کتابخانه حبیب گنج - ۱۲۶	قاف - ۵۶
کتابخانه سالار جنگ - ۱۲۹	قاموس الاعلام - ۲۴
کتابخانه ملی پاریس - ۷	قاهره - ۱۲۰
کریلا - ۱۳۶	قبة الاسلام - ۱۷۸
کرمان - ۵۳	قبله - ۱۳۰ ، ۱۳۶ ، ۱۴۹ ، ۱۶۹
کس - ۴۰	قبله بهمن - ۱۸۵
کسری - ۴۹ - ۱۵۴	قدرخان - ۱۱۸ ، ۱۰۲
کش - ۴۰	قربیع - ۲۸ ، ۲۷
کشمر - ۱۴۷	قربیع الدر - ۲۸
کشمر - ۹۸	قربیع الفرس - ۲۸
کعبه - ۱۰۰ ، ۱۷۳ ، ۱۸۲ ، ۲۰۳	قزدار - ۴۱
کلامی - ۹ ، ۱۲۶	قصدار - ۴۱
کلامی اصفهانی (لطیف الدین احمد بن محمد بن محمد بن محمد) - ۶۵	قصه حضرت یوسف - ۱۵
کاکتوس - ۲۱	قصه یوسف - ۶ ، ۷ ، ۱۸ ، ۲۲
کلیم - ۱۸۰	قصه یوسف زلیخا - ۱۴ ، ۱۶
کمال الدین ابوالقاسم محمود خان بن بفرخان محمد بن سلیمان - ۲۳	قطر - ۲۰۹
۱۸۹ ، ۳۴	قطران - ۵۰
کمال الدین اسمعیل اصفهانی - ۶۲	قطران - ۳۲
کمالی خراسانی - ۲۰۲	قطیف - ۲۰۹
کنعان - ۵۲	قردان - ۵۶
	قبصر - ۱۲۰ ، ۱۴۹ ، ۱۶۰ ، ۱۹۱
	۲۰۱

م	کوثر - ۶۶ ، ۱۵۱ ، ۱۵۴ ، ۱۵۹
ماجوج - ۱۴۹	۱۸۰
مالین - ۳۹	ک
مالی - ۱۶۲ - ۱۶۳	گرفاسب نامه - ۲۶
ماوراءالنهر - ۳ ، ۴ ، ۵ ، ۷ ، ۸ ، ۹	گلابی - ۳۹ ، ۳
، ۱۰ ، ۱۴ ، ۱۶ ، ۲۱ ، ۲۶ ،	گورخان قراختایی - ۲۲ ، ۳۴
، ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۳۴ ،	گوهر خاتون - ۲۴ ، ۳۵
، ۳۶ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۶۸ ، ۷۰ ،	ل
۹۳ ، ۹۶ ، ۹۷	لامعی بخاری - ۷۰
ماه ملک خاتون - ۱۶ ، ۱۴ ، ۱۶ ، ۲۰ ،	لامعی جرجانی - ۷۱
۲۳ ، ۳۲ ، ۳۴ ، ۳۵	لامعی گرگانی - ۲۴ ، ۱۲۵
مجله مهر - ۱۲۷	لباب الالباب - ۵ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۳۵ ،
مجمع الصنایع - ۲۲	، ۴۵ ، ۴۶ ، ۵۱ ، ۵۷ ، ۷۰ ،
مجمع الفرس سروری - ۳۸	، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۶ ، ۱۱۲ ،
مجمع الفسحا - ۲۰ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۵۹ ،	۱۲۲ ، ۱۲۴ ، ۱۲۶ ، ۱۷۹ ،
۶۵ ، ۷۱ ، ۱۰۲ ، ۱۲۷ ،	لطفعلی بیك آذربیکدلی - ۱۸ ، ۱۲۷ ،
مجمع الفضلا - ۱۵ ، ۱۲۶ ،	لطیف الدین احمد بن محمد بن محمد
مجنون - ۱۲	کلامی اصفهانی - ۶۵ ، ۱۲۶ ،
محکمه بدایت تبریز - ۲۵	لفت چغتای وترکی عثمانی - ۴۰
محمد - ۱۵ ، ۶۸	لقابی (محمدعارف) - ۱۵ ، ۱۲۶ ،
محمد (سلطان) - ۲۰ ، ۲۳	لقمان - ۵۳
محمد بن بدر جاجرمی - ۶۵ ، ۱۲۶ ،	لندن - ۳۸ ، ۱۲۶ ،
محمد بن حسین کاتب یدیهی (ابوالفضل) -	لوط - ۵۳
۱۲۷	لؤلؤی - ۳ ، ۹ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۳۸ ،
محمد بن شرف الدین علی ذکری	۳۹
کلثانی (تقی الدین) - ۷	لولی - ۹۷
محمد بن عبدالوهاب قزوینی - ۳۶	لیدن - ۵



مدرس رضوی - ۳۹	محمد بن قیس الرازی (شمس الدین) -
مدینة المحفوظ - ۱۷۸	۳۹
مرغاب - ۳۹	محمد بن محمد رشیدی - ۱۰۲
مرغابان - ۳۹	محمد بن ملکشاہ - ۳۵ ، ۳۴
مرغابی - ۳۹	محمد تازی - ۸۷
مرغبان - ۴۰	محمد صادق ناظم تبریزی - ۱۲۷ ، ۱۱۸
مرغینان - ۹۷ ، ۴۰	محمد صدیق حسن خان ( امیر الملک
مرد - ۳۹ ، ۱۴	سید) - ۱۲۷ ، ۲۱
مروزی - ۸۷	محمد عارف لغابی - ۱۲۶ ، ۱۵
مروشاهجان - ۳۹	محمد علی تبریزی خدابانی مدرس -
مروشہجان - ۵۲	۱۲۷ ، ۱۲۲
مریم - ۴۷	محمد عوفی - ۱۶۰ ، ۲۶ ، ۱۶ ، ۵
مسعود - ۳۳	۱۰۴ ، ۱۰۳ ، ۷۰ ، ۵۷ ، ۵۱
مسعود بن ابراهیم غزنوی (علاء الدولہ	۱۲۶ ، ۱۲۴ ، ۱۲۳
ابوسعبد) - ۵۸ ، ۵۷	محمد مختار - ۹۶
مسعود بن مودود غزنوی - ۵۸	محمد مرسل - ۱۷۵
مسعود سعد سلمان - ۱۰۳ ، ۴۴ ، ۴۳	محمد نخجوانی - ۵۰ ، ۲۵ ، ۲۴
۱۰۴ ، ۱۰۶ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲	محمود (تاج الملوک) - ۱۷۰ ، ۱۶۹
۱۲۱	محمود بن عمر جوهری صابغ هروری
مسکو - ۲۲	(ابوالمحامد) - ۴۶
مسیح - ۱۸۰	محمود بن محمد بن ملکشاہ - ۳۲ ، ۶
مصر - ۵۲	۳۵
معجم البلدان - ۴۰ ، ۳۹	محمود بن ملکشاہ - ۱۴
مغزالدین ملکشاہ - ۸	محمود جوهری (صدر الدین) - ۶۸
مغزی (امیر) - ۲۰۷ ، ۲۴	محمود خان بن بفراخان محمد بن
مشر - ۱۸۲	سليمان (كمال الدين ابو القاسم) -
معیار الأعمار - ۴۴	۱۸۹ ، ۲۴ ، ۳۳
معین (دکتر محمد) - ۳	محمودیان - ۸

١٤١ ، ١٥٠ ، ١٥٣ ، ١٥٦ ،	منغ - ١٧١
١٦٢ ، ١٨٢ ، ١٨٦ ، ١٩٢ ،	مغرب - ٥٦
١٩٤	مفيث هانسوي - ٢٠
٨٢ - ناي	مقام - ١٨٢
٢٠٧ ، ٧٢ - نبي	مقنع - ١٧٧
٤٣ ، ٩ ، ٣ - نجار باغرجي	مكرم - ٢٠
٨ - نجيب فرغاني	ملكشاه - ١٩٠٨ ، ٣٣ ، ١٠٢ ، ١٢٠
٤٠ ، ٣٩ ، ٢٧ ، ٣ - نجيب فرغاني	منا - ١٨٢
٤٣ ، ٤٢	مناقب الشعرا - ٢٥
٣٩ ، ٢٧ - نجيب مرغاي	منجيك - ٢٧
٥٠ ، ٢٥ ، ٢٤ - نخجواني (محمد)	موزة برتانيا - ١٢٦ ، ٣٩ ، ٣٨
٩٢ ، ٨٢ - نخشب	موسى - ١٤٤ ، ١٥٢ ، ١٥٤ ، ١٦٣
٣٨ ، ٣٧ - نزهة المجالس في الاشعار	موسى عمران - ١٩٤
٤٥	موفق الدوله ابوظاهر خاتوني - ٦ ،
١٢٦ - نسا	٣٤ ، ٢٥
١٢٨ - نصوريان	مونس الاحرار في دقائق الاشعار - ٦٥ ،
٩٢ ، ٩٠ - نسف	١٢٦
٧٠ - نسفى	مؤيدى ابيه - ٣٤
نصر بن ابراهيم طمفاج بن نصر ارسلان	مهدي اديب (ميرزا) - ٢٥
ابن على ايلك بن سليمان بن موسى	مهراج - ٢٠١
ابن عبدالكريم مستق بغرا (شمس)	مهتتى گنجوى - ٥٨ ، ٥٤
الملك ابوالحسن نصر الدوله	مهملك خاتون - ٣٥ ، ٣٢
ناصر الدين) ٣١ ، ٣٣ ، ١٢٨ ،	ن
١٣٠ ، ١٤١ ، ١٥٠ ، ١٥٣ ،	ناصر الدين نصر بن ابراهيم طمفاج بن
١٥٦ ، ١٦٢ ، ١٦٥ ، ١٨٢ ،	نصر ارسلان بن على ايلك بن
١٨٦ ، ١٩٢ ، ١٩٤	سليمان بن موسى بن عبدالكريم
نصير الدوله ناصر الدين نصر بن ابراهيم	ستق بغرا (شمس الملك ابوالحسن
طمفاج بن نصر ارسلان بن على	نصير الدوله) - ٣١ ، ٣٣ ، ١٣٠ ،

- و  
وامق - ۷۱  
ولی مدیر کتابخانه ادبیه - ۲۴  
ه  
هامان - ۵۲  
هبل - ۱۷۳  
هدایت - ۵۹  
هرات - ۳۹ ، ۵۷  
هریمن - ۷۶  
هفت آسمان - ۲۱  
هفت اقلیم - ۱۶۰  
هفت اقلیم (کتاب) - ۱۵ ، ۲۲ ، ۴۲ ،  
۷۱ ، ۱۲۳ ، ۱۲۷  
هفت قلزم - ۲۲  
هفت کشور - ۱۲۰ ، ۱۶۰  
هفت گردون - ۱۶۰  
هند - ۳۰ ، ۱۷۴ ، ۱۸۰ ، ۲۰۱  
هندوستان - ۴۱ ، ۱۲۶  
ی  
یاچوج - ۱۴۹  
یاسمی (رشید) - ۱۶۹  
یاقوت - ۱۶۹  
یحیوم - ۱۶۹  
یحیی فغانی - ۱۶۹  
یعقوب - ۱۶۹  
یمن - ۱۶۹  
یوسف - ۵۲ ، ۱۸۰ ، ۱۸۱  
یوسف (قصه) - ۶ ، ۱۵  
یوسف زلیخا - ۱۴ ، ۱۶ ، ۲۱ ، ۲۲  
یوسف و زلیخا - ۱۹ ، ۲۳



- ایلك بن سليمان بن موسى بن  
عبدالکریم ستق بغرا (شمس-  
الملك ابوالحسن) - ۳۱ ، ۳۳ ،  
۱۲۸ ، ۱۳۰ ، ۱۴۱ ، ۱۵۰ ،  
۱۵۳ ، ۱۶۲ ، ۱۶۵ ،  
۱۸۳ ، ۱۸۶ ، ۱۹۲ ، ۱۹۴  
نصیرالدین طوسی (خواجہ) - ۴۴  
نظام الدین - ۲۰۸  
نظامی عروضی سمرقندی - ۳ ، ۱۶ ،  
۲۷ ، ۲۸ ، ۳۱ ، ۳۳ ، ۳۶ ،  
۳۹ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۵۸ ،  
۷۰ ، ۷۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ،  
نظامی کنجوی - ۵۹  
نظم گزیده - ۱۸ ، ۱۲۷  
نعمان - ۵۲  
نفیسی (سعید) - ۵ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۵۹ ،  
۱۰۴ ، ۱۲۷  
نکارخانه - ۱۶۲  
نگارستان - ۱۹۱ ، ۱۹۳  
نگارستان سخن - ۲۱ ، ۱۲۷  
نمرود - ۸۳  
نمونه ادبیات تاجیک - ۲۲ ، ۱۲۷  
نوح - ۱۵۱  
نوح نبی - ۵۲  
نوزد - ۴۹  
نوروز - ۳۷ ، ۱۱۵  
نوشروان - ۵۲ ، ۱۱۳ ، ۱۸۸ ، ۱۹۱ ،  
۱۹۶  
نیل - ۱۶۶

۸۶۱  
۳۴  
۴۹۱۴۵



۱۰۰۳۱۵۰۰۹۰۴۸۶  
کتابخانه ادبیات و تاریخ اسلامی